

سالمرگ خمینی، بازبینی یک تاریخ

این روزها، به بهانه مرگ خمینی تفاسیر و تعبیر متفاوتی از علل عروج یک گرایش حاشیه ای، به عنوان رهبر انقلاب ۵۷ ارائه شده اند. جناحی از طیف راست، از "نتیجه" انقلاب ۵۷، از اینکه چپ موجود در آن دوره را یک عامل مهم در به قدرت رساندن خمینی و اسلام نشان بدهند، فرصت را غنیمت شمرده اند. برخی که سعی میکنند قدری آکادمیک ظاهر شوند، خمینی را با "افکار" او و مستقل از زمینه مادی و اجتماعی تحولات آن دوره ارزیابی کرده اند. در طیف "چپ"، هنوز درک واحد و منسجمی از آنچه که "اسلام سیاسی" خوانده میشود وجود ندارد. تحلیل‌ها و ارزیابیهای مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، که به جرات میتوانم بگویم منحصر به منصور حکمت اند، توسط لایه هانی از بقایای چپ ۵۷ و حتی در میان افراد و جریاناتی که بر اثر ریزش در صفوف کمونیسم کارگری، با مبانی مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، "وداع" کرده اند، اصطلاح "اسلام سیاسی"، غیر مارکسیستی، نامگذاری شده است. بادی به غیب می اندازند و میگویند و گفته اند، خیر، اسلام سیاسی جنبشی منطبق بر منفعت سرمایه و سیر انباشت سرمایه است.

اینجا، هم سیر عینی تحولات، همراه با شکافها و انشعاباتی که در پی عروج جریان دو خرداد در صفوف کمونیسم کارگری ایجاد شد، عامدانه فاکتور گرفته میشوند تا بحث و جدل و اختلاف و تفاوتها، بطور مجرد و بدون ارتباط با سیر مادی تحولات به نظر آیند. تا دوران پیش از عروج دو خرداد، چه در "حزب کمونیست ایران" و یا حزب کمونیست کارگری ایران، شخص منصور حکمت تبیین‌ها و تعبیر متفاوتی از "اسلام سیاسی" ارائه داده بود. برای نمونه به بحث او تحت عنوان:

"متد ارزیابی جمهوری اسلامی با فاکتورهای دهه ۱۹۸۰"، و [تناقض "تنوکراسی یا "اسلام سیاسی" با کاپیتالیسم؟] و تمام بحثهایی که پس از عروج دو خرداد از جانب او مطرح شدند، دقت کنید. هر دو این بحثها را که اولی در جلسه بررسی اوضاع سیاسی جمهوری اسلامی، ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۵ در «حزب کمونیست ایران» و دومی در سال ۱۹۹۵ در حزب کمونیست کارگری ارائه شدند، را ضمیمه شماره ۸۶ بستر اصلی کرده ام.

در هر دو برهه، کسی وارد چنان ایرادات ظاهرا «تنوریک» نشد.

از نظر من یک گرایش ریشه دار در جنبش سوسیالیستی چنان در جنبش کمونیستی ایران نیز، از جمله در «حزب کمونیست ایران»- تشکیل شده در دهه ۱۳۶۰- و حتی در حزب کمونیست کارگری

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



* تذکراتی در رابطه با جنبش کارگری

* منتخبی از نوشته ها در باره "دمکراسی"

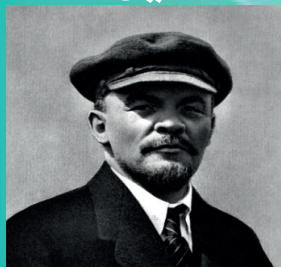
* منتخبی از آثار در باره مجمع عمومی

* لغو مجازات اعدام

* تحلیل از جمهوری اسلامی در پرتو تحولات دهه ۸۰

* اسلام سیاسی و کاپیتالیسم

از لینین:



در باره طومار نویسی برای: "آزادی شکل"

از استیون هاو کینگ:

پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۹

ایرج فرزاد:

نباید مرعوب شد. اما چگونه؟

نفوذ داشت که چنان بحث‌هایی- مثل همین اسلام سیاسی- با آموزه های آن مکتب، «بدعت و کفر تنوریک» تلقی و یا با «سکوت»، بی محل و فاقد اهمیت تلقی می‌شدند. آن گرایش که در سیر تاریخ جنبش کمونیستی شخصیت‌های شاخصی مثل پلخائف، کانوتسکی، برنشتین، لاسال، پرودون، باکونین، ترتسکی، زینوویف، بوخارین، استالین و ... داشت؛ و با شکل گیری "بلوک" سوسیالیسم روسی پس از شکست انقلاب اکتبر، در یک مجموعه منسجم و بسیار پرنفوذ، متجلی شد: «انتشارات پروگرس» و ترجمه آنها به همه زبانها و لهجه ها. طبق آن سیستم و دیدگاه: «تاریخ، یک قانون تکاملی دارد و جوامع باید همه مراحل آن تاریخ را از کمون اولیه، برده داری، فئودالی، سرمایه داری و سرانجام سرمایه داری طی کنند». کمونیستها و سوسیالیستها در این روند «محتوم» تاریخی فقط باید با سیر تاریخ همراه، و یا به آن کمک کنند. از این نظر «دخالته» در آن سیر محتوم، از نظر آن دیدگاه «اراده گرایی»، «روزیونیسم»، «نشاندن «حزب به جای طبقه»، «نخبه گرایی»... و لاجرم «غیر مارکسی» تلقی می‌شدند و کماکان می‌شوند. پدیده «دوخرداد»، به مدافعان آن مکتب نشان داد که بحث از «اسلام سیاسی» و مبارزه برای ساقط کردن آن، بویژه اگر از جانب «حزب» باشد، مغایر با آموزه های آن مکتب پر نفوذ است. به این تعبیر، «دخالته» و یا مانع تراشی در مسیر متعارف سازی سرمایه داری در ایران که با عروج دوخرداد، شرایط برای سیر تکاملی تاریخ آماده شده بود، یک «انحراف» از آن آموزه ها تلقی شد. در این مورد در فرصت دیگری با تفصیل بیشتری خواهم نوشت. اما، تا همینجا خواستم نشان بدهم که ریشه های بی تفاوتی نسبت به بحث درباره؛ و تحلیل از «اسلام سیاسی» از کجا و از چه بستر تاریخی سرچشمه می‌گیرد.

در طیف راست، دقیقاً همان زمینه های مادی، فاکتور گرفته شد و «خمینی» به این ترتیب به موجود خارق العاده ای تبدیل شد که توانست با «افکار تاریک اندیشانه و قرون وسطائی» خود همه را «فریب» بدهد. اما نگاهی به زمینه های عینی فاکتورهای سیاسی و اجتماعی که بر بستر آنها خمینی و اسلام سیاسی عروج کردند، نشان می‌دهد که خمینی آن جایگاه افسانه ای و قدرت جادویی را نداشت. از این نظر، نگاهی دیگر به پایگاه اجتماعی اسلام سیاسی، پس از مشروطه و بویژه در دوره پهلوی اول و دوم، لازم است.

در دوره مشروطه، دو گرایش سیاسی بر سر سهم «ملت» و یا «امت» در جهان سربر آوردن کشورهای «مستقل» در جنگ و کشاکش بودند. در یکسو گرایش «سنتی» تر اسلامی نمایندگی «امت اسلامی» را بر عهده داشت و در سوی دیگر گرایش مشروطه که چکامه رویکرد سیاسی اش را از مدرنیسم اروپای غربی در راستای تشکیل دولت و مجلس «ملی» و مبتنی بر «قانون اساسی» الهام گرفته از انقلاب کبیر فرانسه برگرفته بود. «اندیشه» های اسلامی «سید جمال اسد آبادی» فی الحال در آواخر حکومت قاجار و اوایل مشروطه به حاشیه رانده شد و «مشروعه چی» ها پس از اعدام «شیخ فضل الله نوری»، که واقعا بر این باور بود که اسلام باید تحت سایه «سلطان»، چون نوستالژی دوران صفویه- به موجودیت اش ادامه بدهد، در جنگ بین «امت پروری» و یا «ملت پرستی» باختند. در دوره رضا خان میرپنج، او پس از کودتا همراه با سید ضیاء، قصد برپایی «جمهوری» داشت. طرفداران «حسن مدرس»، از خیل لایه های بازار سنتی و اقشار اصناف بازمانده از دوره تولید فئودالی و مانوفاکتورها، تظاهرات وسیعی راه انداختند با این شعار: «ما دین نبی خواهیم، جمهوری نمی خواهیم». به این معنی طرفداران «امت»، واقعا بر این باور پای فشرده که بدون «سایه سلطان»، اسلام سیاسی به موزه تاریخ سپرده خواهد شد. رضا خان، در واقع با تثبیت هژمونی ملت بر امت،

به آن آستانبوسی، روی خوش نشان داد و سلطنت اعلام کرد. در ادامه ریشه دواندن دولت سراسری و برچیدن بساط ملوک الطوائفی، پایه های گرایش اسلام سیاسی که ریشه در تولید ماقبل سرمایه داری داشت، اگر نه کاملاً از نظر اقتصادی، که از نظر سیاسی و اجتماعی و «فرهنگی» نیز، سیر انحلال و زوال را طی کردند.

در دوره پهلوی دوم، اصلاحات ارضی و پروسه نسبتاً سریع صنعتی شدن جامعه، اسلام سیاسی را به وضعیت درمانده تری سوق داد. «قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲» به طور صریح و بی پرده ای سرنوشت مفلوک آن گرایش را برملا کرد. «زن»، حق رای داشته باشد؟ «زن» به سربازی و سپاه دانش برود؟ به حق مالکیت الهی دست درازی شود؟ «هیئات من الذله»!!

در سالهای پایانی دهه ۱۳۵۰ پایه اجتماعی اسلام سیاسی، سیر رو به اضمحلال خود را با حیرت و غیظ نظاره می‌کرد. نه تنها تلاشهای رفسنجانی و علی شریعتی در راه انداختن «حسینییه ارشاد»، به بار ننشست، بلکه «معلم شهید»، خود را به شهربانی تسلیم و در سال ۵۶ با موافقت ساواک، به لندن «هجرت» کرد. قبل از آن، تعدادی از عناصری که بعدها به بنیانگذاران و جلادان رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شدند، از جمله لاجوردی، کروبوی، عراقی، عسکروالادی، انواری و ... در اواخر سال ۱۳۵۵ با شرکت در مراسم «شاهنشاهی سپاس» از زندان آزاد شدند. دلیل را خود آنها بعدها اعلام کردند: «با اسلامی گری» به جانی نخواهند رسید و با مشاهده اینکه در جریان ملیتانت و مسلح مجاهدین، بی اعتقادی به معجزات آیات قرآن و نهج البلاغه به یک انشعاب با هژمونی چپ و سوسیالیسمی متفاوت با «قسط اسلامی» رخ داده بود، هر دروازه ای بروی عرض اندام اسلام سیاسی بسته شده بود.

اما، ایران به یک حرکت زیر و رو کننده دچار شده بود و سرنوشت آن جامعه به عنوان یک کشور در حوزه سرمایه داری بلوک غرب زیر ابهام رفته بود.

اینجا و در متن جنگ سرد، و در جریان انقلابی که رژیم سلطنت را نشانه گرفته بود، اسلام سیاسی به حاشیه رانده شده با توصیفات فوق، میدانی برای احیاء خود یافت. خمینی، در آن دوره بحران انقلابی و بحران حکومتی، فرصت یافت که نشان بدهد اسلام سیاسی به عنوان نیروی که در تاریخ "سنتی" آن سرزمین ریشه دارد، قادر است اوضاع انقلابی را آرام کند و از چرخش جامعه به سمت آرمانهای چپ و سکولار و پیشرو، جلوگیری کند. دولت‌های غرب در آن اوضاع که حکومت‌های "دست نشانده" در همه جهان و حتی در خود غرب "بی ثباتی" را تجربه می‌کردند، ناچار شدند به خمینی و جنبش اسلامی او تسلیم شوند.

بقیه ماجرا، فکر کنم برای همه آشناست. اسلام سیاسی در ایران بالاخره پس از کشتارهای خونین سال ۶۰ و تحمل هشت سال مقاومت در جنگ با عراق، نه تنها خود را چون "حکومت ایران" به جامعه بین المللی تحمیل کرد، بلکه مهمتر از آن لایه وسیع پایگاه اسلام سیاسی را از موقعیت حاشیه ای، روضه خوان، دعانویس، رمال، پا انداز، معرکه گیر، طفیلی و لومپن به مناصب دولتی رساند. صرفنظر و مستقل از میزان درآمد و حقوق این قشر وسیع، اینها خود را صاحب "ایران" با تمامی منابع اقتصادی اش میدانند. اینها "کوخ نشینان" سابق بودند که اکنون "کاخ نشین" شده و هر ناکس سابق، خود را عنصری از یک "دولت" می‌شناخت.

اما، معضل گریبانگیر جمهوری اسلامی، برخلاف دوره تثبیت این رژیم، صف آرانی مردم برای بزرگشیدن آن است. مشکل این است که حتی تعداد وسیعی از اقشار پایه، که در جنگ هشت

و کارخانه ها، به یک انفجار اجتماعی و غیر قابل کنترل منجر خواهد شد. بگذار، غرب و آمریکا به پراگماتیسم و تکرار تجارب "کوادلپ" و توطئه های پشت پرده، تخدیر شوند. بگذار سران اسلام سیاسی، در دوره سقوط و سقوط شدن خویش با یادآوری خون پاشیدن به جامعه، برای پایه طفیلی و لومین خود، اما متزلزل و دچار تردید، شیون کند و روضه بخواند. این بار نباید اجازه داد که انقلاب و مبارزه مردم در برابر ابهامات و خرافه های سیاسی سر خَم کند. خرافه هائی که بویژه دولتهای غربی در مهندسی رژیم چینج به کار میبرند، "دمکراسی" است. دمکراسی که شهروندان را از هویت طبقاتی و اجتماعی تماما منفک؛ آنان را در انزوا و بدون یک رابطه اجتماعی و طبقاتی و در خلوت فردی individualism آنان را "مستقل" و دارای حق "رای" تصویر میکند. این حربه میتواند موثر باشد زیرا که به تجربه پیروزی "دمکراسی" بازار آزاد "غربی" سرمایه بر حکومت "جمعی" و توتالیتر "شرقی" استوار است. دستگاه مهندسی افکار سرمایه داری، عامدا و آگاهانه، چنین تصویری را در کتب درسی، میدیاه و صنعت فیلم و نمایش بدست داده اند که هر گونه اتکاء به اراده جمعی و طبقاتی و اجتماعی به پدیده دیگری جز آنچه آنها در تجربه بلوک سابق شوروی و در حاکمیت "توده ای" رژیم هائی چون چین و جمهوری اسلامی به شهروندان جهان نشان میدهند در پی نخواهد داشت. بنابراین برای اجتناب از سر برآوردن چنان "هیولاهائی"، و در مورد ایران، "تکرار" فاجعه بار تجربه انقلاب "اسلامی"، بهتر است از خیر اراده جمعی و اتکاء به نیروی متحد در کارخانه ها و محلات زندگی، بگذرند. افسانه پردازی از دنیای منزوی و منفرد، اما دارای "رای مستقل"، این حقیقت را در واقعیت زیر ضرب میگیرد که "دمکراسی" در عالم واقع شهروند را به یک فرد منفک از جامعه و صرفا برخوردار از "رای" تنزل میدهد. که تازه هر چهارسال و یا دو سال یکبار باید آن را و "اختیار" خود را به "غیر" واگذارد.

خوانندگان را به مطالعه بحث عمیق:

"دمکراسی، تعبیر و واقعیات"، فرا میخوانم

مجامع عمومی در محلات و مناطق شهرها و در کارخانه ها، بویژه در این ایام پرتب و تاب اجتماعی و دست و پنجه نرم کردن جامعه با اختناق اسلامی، نقش محوری در گرفتار نشدن به یک پیشداوری خرافی دیگر دارد. این داروی مخدر این بار نه اسلامی و شرقی و حتی نه "پان ایرانیستی"، که از نوع ناسیونالیسم "مدرن" آن طبق نمونه هائی است که حکومتهای غربی از زندگی کارگران، رنگین پوستان، بی خانمان ها و انبوهی از جرم و جنایات سازمانیافته، نژاد پرستی و گتوهای "مهاجران" و... سالهاست در برابر شهروندان غربی برخوردار از حق کامل واگذاری رای، پیاده کرده اند. مساله مهم از نظر من این نیست که پس نباید برای حقوق "دمکراتیک" مبارزه کرد. بحث مقابله با تلاشهای سازمانیافته و مزورانه برای قانع کردن شهروند به زندگی و تلاش صرفا محدود به منافع شخصی و فردی و حداکثر خانوادگی است.

۴ ژوئن ۲۰۲۳

ایرج فرزند

ساله شرکت داشته اند، جانبازان و به تعداد زیاد "شهید" داده اند، از امکان بقاء رژیم دلسرد شده اند. بعضا به ناراضیان و معترضین پیوسته و یا با آنان ابراز همدردی کرده اند.

این بیشتر از جمهوری اسلامی، غرب و آمریکا را نگران کرده است. چه، نیک آگاه اند که هر رژیم بدیل، هرچند دست ساز و مطیع و آماده "آرام کردن" اوضاع، هرگز در سرکوب و کشتار و برقراری خفقان به پای جمهوری اسلامی نمیرسد. غرب، از این ظرفیت جمهوری اسلامی آگاه است. از سوی دیگر جمهوری اسلامی، به همان پایه اجتماعی خود "شیرفهم" میکند که سقوط اسلام سیاسی به معنی بازگشت پایه به موقعیت انگلی پیش از "انقلاب اسلامی" است.

در نتیجه، اسلام سیاسی ناچار است که در راستای "بقاء"، تغییراتی را چه در رابطه با مردم معترض و یا در روابط دیپلماتیک با غرب و آمریکا، بپذیرد. اما، این رژیم همزمان به غرب و آمریکا نیز پیام میدهد که گرچه ممکن است بر سر برجام و "برنامه هسته ای"، سازش کند، اما تا جانی که به مردم و جامعه ایران برمیگردد، "نرمش" ها، "قهرمانانه" خواهند بود. مثل جریان اخیر اعدامها و حکم حکومتی بیشتر "آتش به اختیار".

سران غرب و آمریکا به روشنی میدانند که جامعه ایران، با همه تاریخ و تحولاتش، هیچ شباهتی به عربستان و امارات و حتی پاکستان و مصر ندارد. میدانند سقوط اسلام سیاسی در ایران در یک انقلاب و یا توسط مبارزه و پیشروی مردم، در این جامعه شهری با مردمی آگاه و تجربه دیده و نسلی که هیچ خاطره ای از گرزچرخانیهای اسلامیون ندارد، عواقبی دارد که قابل کنترل نخواهد بود.

اسلام سیاسی، در دوره افول و سرازیری و سقوط، نیز چون دوره عروج، خونین و چرکین خواهد بود. باید آماده بود، و از هم اکنون در فضائی که در نتیجه مبارزه مردم ایجاد شده است، خود را بصورت جمعی و در مجامع عمومی محلات و مناطق و کارخانه ها سازمان داد. جالب این است که یکی از فرماندهان ارادل سرکوبگر این فضا را توصیف کرده است. او گفت: "قبلا ما اگر تیر هوایی شلیک میکردیم و یا به طرف اجتماع کنندگان حرکت میکردیم، آنها عقب میرفتند. اما، الان "اصلا نمیروند". او اضافه کرد اگر به یک محله به تعقیب میپردازیم، اگر آن محله برای مثال صد واحد مسکونی دارد، از صد نقطه بسوی ما گلدان، اطو، میز و صندلی و پاره آجر پرت میشود. معنی این حرفها به زبان آدمیزاد این است که در واقع کنترل محلات با مردم است.

از این فرصت باید استفاده کرد و اگر شعار میشنویم که "دانشگاه، پادگان نیست" باید کاری بکنیم که شعار محلات و کارخانه ها پادگان نیست، معنی عملی پیدا کند. که محلات و کارخانه ها دست مردم و کارگران است و مجامع عمومی محل تصمیم گیریها، یافتن و لمس قدرت جمعی و طبقاتی است. مثل همه دورانهای بحران انقلابی این مجامع میتوانند به مدارس انقلاب تبدیل شوند، ادبیات سوسیالیستی بچرخند و به بحث گذاشته شوند، نیروی سیاسی و حزب سیاسی به اتکاء اراده مستقیم مردم و کارگران تشکیل شود. این را دیگر نه دولتهای غرب و نه رژیم اسلامی همراه با پایه آن، نمیتوانند کاری بکنند. برخلاف دوره گنج سری دوره انقلابی سالهای آخر دهه ۵۰، و الودگی ذهنیت رهبران کارگری و فعالان سیاسی به انواع سوسیالیسم های خلقی و ملی و شبه اسلامی، این دوره متفاوت است. هم بافت نسلی انقلابیون حاضر در صحنه متفاوت است و هم اینکه یک ادبیات منسجم و کامل سوسیالیسم انقلابی، مدون و مکتوب، در دسترس جامعه است.

پیوند این "انرژی" با ماده گرد آمده در مجامع عمومی محلات

به نظرم در رابطه با جنبش کارگری یک درجه ای تحمیل ذهنیت یک فعال سیاسی به یک جنبش واقعی است.

جنبش زنان هم نمیآید بگوید: خانمی یا خامنه ای برو؛ میگوید: من بی حجاب میخوام، حجاب اجباری را لغو کنید. همین یک جمله جمهوری اسلامی را نابود میکند.

در نتیجه نباید تلاش بیش از حد و در روند تاریخی نمایشی برای سیاسی کردن طبقه کارگر داشت، مبارزه خود کارگر وقتی به مرحله ای برسد که قدرت را در دسترس ببیند و فکر کند که میشود گرفت، همه این بحثهای اقتصادی را میگذارد کنار و میگوید: «حکومت بدست ما» یا «همه قدرت به شوراها» یا «زنده باد حزب کمونیست کارگری یا جنبش کمونیست کارگری».

ولی الان داریم می بینیم که دانشجویهای - دفترتحکیم وحدت - در خرم آباد جلسه دارد، مثل این میماند که صنعت نفت هم کار خودش را بکند.

راجع به قدرت کارگر در ذهنیت یک کمونیست؛ طبقه کارگر پدیده عظیمی است، فکر میکند قوی است، فکر میکنیم که میتواند همه چیز را تغییر بدهد. واقعیتش هم این است که در یک چهارچوب عمومی - تاریخی اینطور است ولی معنی اش این نیست که هر کارگری در خانه اش احساس قدرت میکند. فکر کند چون کارگر است دولت از او میترسد. یا فکر کند چون ما کارگر هستیم جلوی ما عقب نشینی میکنند!

بیشترین خشونت را علیه طبقه کارگر بکار میگیرند، بیشترین شلیک را به کارگر میکنند. اتفاقاً برعکس است، دانشجوی روشنفکر اتحادیه فارغ التحصیلان است که میگوید: با من نمیتوانند کاری بکنند، چون اگر من را بگیرند در خارج کشور جنبش دو خرداد به همه وکلای جهان خبر میدهند.

موقعی که یک رهبر تحکیم وحدت را میگیرند بی. بی. سی خبرش را میگوید، در همان فاصله معلوم نیست چند تا رهبر اعتصابی - اعتراضی کارگری را گرفتند بردند و زدند و آوردند تحویل دادند، اسمشان را کسی نمیداند.

در نتیجه اینطور فکر نکنیم که کارگر بنا به تعریف خودش هم احساس قدرت میکند چون در روند تاریخی ناجی جامعه است، چون در رزق تاریخی قدرت جنبش آزادیخواهی را نمایندگی میکند، پس کارگر در خانه خودش هم احساس قدرت میکند و به کارگر نمیتواند دست بزنند، برعکس است! در جامعه کاپیتالیستی به بچه های بورژوا نمیتواند دست بزنند، خیلی نمیتواند با صاحبان کارخانه ها خشونت بکنند و مجبورند برسمیتش بشناسند و با آنها کنار بیایند ولی کارگر را میزنند.

آن چیزی که ما میگوییم: قدرت طبقه کارگر، باید بمعنی بالفعل آن بوجود آمده باشد، از توی پتانسیلی که آنجا وجود دارد.

تذکراتی در برخورد به جنبش کارگری

سخنان منصور حکمت در کنگره سوم حزب کمونیست

کارگری ایران، ۱۴ اکتبر ۲۰۰۰

در شرایطی که آنتن بشقابی سیاسی است، صیغه سیاسی است، مسابقه فوتبال سیاسی است، مبارزه بر سر دستمزد، اقتصادی نمیماند. هر اعتصاب کارگری با بی ثباتی که در جامعه ایران میبینیم و جمهوری اسلامی با این معضلاتی که دارد نهایتاً اعتصابی است در رابطه با حکومت. برای همین هم هست که فوراً «سپاه» راه میافتد و میرود سراغ اعتصاب، اتحادیه کارفرمایان با آن اعتصاب روبرو نمیشود، سپاه پاسداران روبرو میشود و کمیته های اسلامی میروند و میزنند، می کشند. شلیک میکنند، در رابطه با مبارزه ای که احتمالاً برای حقوق معوقه (یعنی حقوق پرداخته است).

در ایران امروز مبارزه طبقه کارگر سیاسی است، بنا به ماهیت شرایط.

بطور کلی مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در جامعه کاپیتالیستی یک حرکت، یک تقابل سیاسی را در جامعه نشان میدهد ولی اینجا بمعنی اخص کلمه این مبارزه طبقه کارگر به سرنوشت این حکومت مربوط است.

اگر رژیم اسلامی با یک جنبش اعتصابی سراسری روبرو بشود می افتد، مسأله باین سادگی است، حتی اگر طرف فقط دستمزدش را بخواهد. لازم نیست الزاماً بگوید: «آزادی اندیشه با ریش و پشم همیشه»؛ تا سیاسی شده باشد. همینکه بگوید: «من دستمزد را میخوام و سر کار نمیروم»؛ کافی است که جمهوری اسلامی به لبه پرتگاه سقوط نزدیک شود.

در نتیجه ما نباید خیلی نگران این باشیم که چرا کارگرها، در مبارزه صنعت نفت شعار آزادی وکلای زندانی را ندادند.

از نظر استراتژی حرکت جنبش، ما نباید نگران این باشیم. این را میشود گفت که؛ اگر به خواست کارگر تن بدهند نشان دهنده رشد آگاهی سیاسی و توجه کارگر در صحنه سیاسی است، در این شکی نیست. ولی من و شما که نشستم و روند اوضاع را بررسی میکنیم، اعتصاب صنعت نفت اگر سر اضافه کاری باشد، سر حقوق باشد، سر دستمزد باشد و صنعت نفت را بخواباند، از نظر استراتژی حرکت جنبش علیه جمهوری اسلامی عملاً همان تأثیر را دارد. اینکه اصرار کنیم کارگرها حتماً بیایند شعارهای سیاسی بگذارند و راجع به خاتمی اظهار نظر کنند، این

هم لزوماً به تصمیم جمعی شان نیست، ولی قدرت طبقه کارگر در تجمع و اتحادشان است. مجمع عمومی آن ظرفی است بدون اینکه ساختنش پیچیدگی عجیبی بخواد، بدون اینکه بخواهید بروید دکترای سازماندهی کارگری بگیرید، میتونید همه را در صحن کارخانه جمع کنید و بگوئید؛ این مجمع عمومی کارخانه است، هر چه این جمع بگوید حرف کارگرها است، حرف آخر ما است، کسی را هم نمیتوانید «تکی» گیر بیورید و تهدید کنید، اینها با هم تصمیم گرفتند. چه کسی را میخواهید بگیرید و بزنید؟ کارفرما باید بیاید اینجا توضیح بدهد، سپاه باید از اینجا باید برود بیرون. همه کارگرها اینجا بودند و در این موارد تصمیم گرفتند.

این قدرت معجزه آسای جنبش مجمع عمومی است، در همه جنبش کارگری جهان نقش دارد و پایه جنبش شورانی است، این است که کارگرهای منفردی که تک تک در یک موقعیت مقهوری نسبت به سرمایه و کارفرما هستند میروند یک جانیکه احساس میکنند قدرت خودشان را دارند لمس میکنند و قدرت خودشان را نشان میدهند.

در نتیجه جنبش مجمع عمومی کلیدی است و فرق است بین جنبش مجمع عمومی با مجمع عمومی. ما مزد میخواهیم پس میرویم مجمع عمومی تشکیل بدهیم.

از جنبش مجمع عمومی منظورمان چیز دیگری است. اینکه یک عده ای راه میافتند و میروند که مجمع عمومی تشکیل شود که اعتبار پیدا بکند، سر هر چه که هست، مهم است. مثل دورانی که میگفتیم جنبش کمیته های کارخانه.

الان ما هیچ چیزی راجع به جنبش کمیته های کارخانه در اوائل انقلاب بلشویکی نمیدانیم که خواسته هایشان چه بود! ولی میدانستیم که همه جا سبز شدند و همه جا کنترل را بدست گرفتند و همه جا در کار دولت دخالت کردن و همه جا کنترل را در دست گرفتند.

جنبش مجامع عمومی مستقل از خواست «مورد بحث ما» را داریم اینجا بحث میکنیم. خود مجمع عمومی بمتابه یک هدف. یک عده کارگر آگاه کمونیست جمع میشوند و تصمیم میگیرند هر کسی در شهر خودش و واحد خودش، هر وقت شلوغ شد فوراً «مجمع عمومی» تشکیل شود و تثبیت این در ذهنیت کارگر که تا خبری شد باید مجمع عمومی تشکیل داد. و این مجمع عمومی است که میتواند قطعنامه بدهد، میتواند نماینده انتخاب بکند، میتواند برای مذاکره آدم بفرستد و میتواند تصمیم بگیرد اعتصاب میکند یا نه.

بجای اینکه کمیته های کوچک سه - چهار نفره باشد، جمع هائیکه دولت میتواند شناساند کند، بزند، مقهور کند و به سازش بکشد.

در نتیجه جنبش مجمع عمومی یک رکن اساسی کار ما است.

اینجا است که به نظرم چند فاکتور مهم است: یکی اینکه این جنبش باید مراحل واقعی خودش را برای قدرتمند شدن طی بکند. کارگر را به تظاهرات کشیدن اشتباه است، چرا میخواهید ببرید تظاهرات؟ قدرت کارگر در تظاهرات نیست، قدرت دانشجویی در تظاهرات هست. قدرت کارگر لزوماً در اعتصاب نیست، یک فازی از مبارزه کارگری ممکن است تظاهرات باشد. ولی قدرت جنبش کارگری در اهرمهای تولیدی است که در دست دارد تا بتواند در ادامه روی اینها تأثیر بگذارد. قدرت طبقه کارگر در موقعیتش در اقتصاد است.

در نتیجه اگر کارگر به بورژوازی ضربه اقتصادی بزند، فکر نکنید یک شکل بدوی تری است نسبت به دانشجوی یا جوان روشنفکری که میآید جلوی دانشگاه یا همان کارگر در قامت شهروند که میرود و لاستیک آتش میزند. بنابراین گویا وظیفه این است که کارگر را باید هر چه زودتر سوق بدهیم که بیاید خیابان و لاستیک آتش بزند.

وظیفه طبقه کارگر ایران این نیست که تا ببیند شهر شلوغ شده بیاید توی خیابان و لاستیک آتش بزند! واضح است که وظیفه اش این است که ضامن جنبشی باشد که علیه جمهوری اسلامی است.

کارگرهای صنعت نفت هم زمان شاه، هیچکدامشان نیامدند خیابان لاستیک آتش بزنند، بعنوان کارگرهای صنعت نفت، کارگرهای پتروشیمی، کارگرهای فولاد. آنها کارخانه ها را گرفتند و گفتند به آفریقای جنوبی نفت نمیدهیم، به ارتش نفت نمیدهیم، نفت را فقط به مصارف مردمی میرسانیم و نشان دادند پشتوانه یک حرکت توده ای در خیابان هم هستند.

فقر و نا امنی کارگر را محافظه کار میکند، کارگران زمان شاه نمیتوانستند اعتصاب بکنند برای اینکه وضع اقتصادی رفاهی شان نسبتاً خوب بود. یعنی میتوانست بگوئید؛ من میتوانم دو ماه این جیب به آن جیب بکنم و یک کاری بکنم که اعتصابم را ادامه بدهم. الان انتظار یک اعتصاب سه هفته ای از کارگری که حتی همین الان حقوق همان روزش را به او نمیدهند، اشتباه است، و این بشدت کارگرها را محافظه کار میکند.

در نتیجه وظیفه جنبش کمونیستی این است که نسبت به این پدیده استراتژی روشنی داشته باشد. چطور میاید جنبش کارگری فعلی، میتواند از این موقعیت بیرون بیاید و برود به یک جانی که معترض است، اعتصابی است و دخالت میکند.

کلید این مسأله به نظرم جنبش مجمع عمومی است.

ببینید! کارگر بصروت تکی بشدت منزوی و ضعیف است، اتفاقاً، قدرت کارگر در تجمع و تصمیم جمعی شان است، این خاصیت طبقاتی اش است. قدرت کانون نویسندگان به تصمیم جمع شان نیست به قلمش است. قدرت دانشجویها

اعضایش کارگر است و چند نفرش خواننده اپرا است!) هر وقت با نیروی خودش بتواند جمهوری اسلامی را ساقط کند، ساقط میکند. فردانی وجود دارد؟ برویم ببینیم کارگرها بعد از ضرباتی که ممکن است به همت احزابی مثل ما به جمهوری اسلامی وارد شود، چگونه رفتار خواهند کرد. تصرف تهران ممکن است بدون شرکت کارخانه ها انجام شود، بالاخره با نیروی ارتش کارگری انجام شود که احزابی آن را سازمان داده اند.

فردای آن تصرف، فردای گرفتن آن قدرت هر ناظری میتواند بیاید و بگوید کارگر در آن جامعه چه جایگاهی در رابطه با قدرت دارد، چقدر قدرت به کارگر مربوط است و چقدر مدافع آن حکومت، کارگرها هستند. چقدر پایه آن حکومت در به میدان آوردن کارگرها است.

این تصور که: «کمونیست ها نمیتوانند بروند برای قدرت تا وقتی که کارگرها قبلاً سیاسی شده باشند و جامعه را با شعار مرگ بر جمهوری اسلامی فلج کرده باشند!» این نه فقط اشتباه است، بلکه بعلاوه یک کلاه برداری قدیمی میلیون - لیبرالها است که همیشه خواستند کمونیستها را دنبال نخود سیاه بفرستند و هفتاد - هشتاد سال هم موفق شدند. ولی حزب کمونیست کارگری اگر نماینده چیزی باشد نماینده کمونیست‌هایی است که سرشان کلاه نمیرود و یا نمیگذارند سرشان کلاه برود است.

در نتیجه با همه توجهی که به جنبش طبقه و قدرت سیاسی میکنید بخش واقعی از جنبش طبقه کارگر، جنبش کمونیستی است. برای اینکه این جنبش چه میکند تأثیر دارد روی اینکه طبقه بطور عموم چه میکند. و حزب کمونیست کارگری باید در یکسال آینده که همه چیز دارد تعیین میشود، استراتژی خودش را برای قدرت داشته باشد. واضح است که هیچ حکومتی را نمیشود نگهداشت با اسم کمونیست، بدون اینکه کارگرها آمده باشند و این را حکومت خودشان کرده باشند.

همانطور که انتظار میرفت، این بار هم رفیق عزیز «دنيس مر» زحمت پیاده کردن و تایپ این متن را عهده دار شدند. من یکبار دیگر متن تایپ شده دنيس را با نوار سخنان منصور حکمت مقابله کرده و برخی تصحیحات را انجام دادم و مجدداً ادیت کردم. فایل صوتی مربوطه را به صفحه فایل‌های صوتی منصور حکمت در سایت خود نیز اضافه کردم. خط تأکیدها همه جا از من است.

با سپاس مجدد از دنيس گرامی

ایرج فرزاد ۱۵ مه ۲۰۲۳

یک صحبت کوتاهی راجع به کارگر و مسأله جنبشهای دیگری که الان شلوغ میکنند. بنظرم اگر کارگر کمونیست باشد و علیه جمهوری اسلامی باشد الان شدت از جدال دانشجویها با دولت و کتک کاری بین «دگراندیشان» با انصار حزب الله، در خیابان خوشحال است. کارگر بودن بمعنی پشت کردن و بایکوت کردن بقیه جامعه نیست، این تصور جریانات کارگر - کارگریستی است که وقتی دقت کنید میبینید همیشه یک روشنفکر مائونیست، یا یکخورده آنطرفتر، دارد هدایتش میکند.

خلفی ترین، ملی ترین و ناسیونالیست ترین جریانات سیاسی طرفدار جنبشهای کارگریستی در کارخانه هستند که کارگران فقط در کارخانه بمانند و به کسی هم کار نداشته باشد تا تبدیل بشود به شاخه کارگری حکومت مصدقی ایشان. قضیه این است.

کارگر باید بخواد که روی اقشار دیگر تأثیر بگذارد و بجلو سوق شان بدهد و از حرکت شان استقبال بکند و بخودشان مربوط بداند.

در نتیجه این دفاع از کارگر نیست که کارگر بخودش بگوید؛ تو باید بیانی سر کار، وقتی تو نیامدی به صحنه این جنبشها بدرد نمیخورد! توجه نکن! تو دنبال مزد خودت باش! چیزی که الان یک عده با اسم کارگر گرانی دارند میگویند.

میپرسید چرا این مسائل به طبقه کارگر مربوط نیست؟ پاسخ این است که از آنطرف به یکعده دیگر میگویند؛ بیا و شما بیاید بروید در کانون نویسندگان و جبهه دوم خرداد و قسمت سیاسی مسأله را جلو ببرید. یا کسی بگوید من کارگرم، و میخواهم «آنچیزی که خودم میخواهم را جلو ببرم». طبعاً نمیتواند توجهی به بیتفاوتی کارگر نسبت به شلوغیهای خرم آباد و وقایع ۱۸ تیر و غیره داشته باشد.

در نتیجه ایجاد حساسیت توی کارگرها نسبت به اینها و مقابله با جریانات اکونومیست (ناسیونالیست لیبرالی) که میخواهند کارگر، کارگر باشد و در سیاست شرکت نکند، همانطور که برای مثال میخواهند زن فقط زن باشد و در سیاست شرکت نکند. یا میخواهند دانشجویان دانشجوی باشند، میخواهند کارگر هم فقط کارگر باشد و دخالتی در سیاست نکند، مقابله با این افکار وظیفه حزب کمونیست کارگری است.

یک نکته ای هم مصطفی اشاره کرد، بنظرم فوق العاده درست است. ببینید! ما میگوئیم ما حزبی هستیم که میخواهیم حزب طبقه کارگر باشیم، بطور بالفعل، ولی به معنی این نیست که ما صبر میکنیم تا یکروزی در جامعه کارگرها بیایند بما بگویند چکار کنیم.

دیروز گفتم حکومت مرتجع، اقلیت، عقب مانده ای را با دو نفر هم هر جور میشود باید انداخت و حزب کمونیست کارگری هر وقت به نیروی خودش (نمیدانم چند نفر از

لغو مجازات اعدام

متن پیاده شده مصاحبه با رادیو

انترناسیونال

هشتم نوامبر ۲۰۰۰

آذر ماجدی: برنامه حزب کمونیست کارگری ایران، یک دنیای بهتر، بر ضرورت لغو مجازات اعدام تاکید کرده. میخواستیم از شما بپرسیم چرا حزب کمونیست کارگری ایران تاکید دارد بر این که باید مجازات اعدام بکلی لغو بشود؟

منصور حکمت: خیلی روشن است. مجازات اعدام قتل عمد است. از پیش تصمیم میگیرند کسی را بکشند و میروند سر روز معینی طی مراسمی میکشند. این برای کسی که با قتل نفس مخالف است یک عقیده طبیعی و یک نتیجه منطقی است که بگوید مجازات اعدام باید لغو بشود، چون این هم یک جور قتل نفس آگاهانه با نقشه قبلی است.

آذر ماجدی: ولی از مجازات اعدام به عنوان در واقع مجازات قاتلین صحبت میشود و مجازات اعدام را به نوعی سدی میدانند در مقابل بالا رفتن جنایت در جامعه. نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: این به نظر من حرف پوچی است. اولاً بطور عینی رابطه بین اعدام و موارد قتل در جامعه، به آن صورت نیست. اگر شما بیاپید کشتارهایی که توسط دولتها شده، کسانی را که دولتها گرفته‌اند و جلوی دیوار گذاشته‌اند و تیرباران کرده‌اند و به دار کشیده‌اند، در یک ستون بنویسد و ببینید چند نفر از اینها کسانی بوده‌اند که به جرم قتل دستگیر شده بودند، میبینید رابطه جدی بین اینها نیست. آدمها را به جرمهای مختلف گرفته‌اند، به بهانه‌های مختلف گرفته‌اند و کشته‌اند. این کار حکومتها است که در طول تاریخ شهروندان و اهالی را سر جای خودشان بنشانند، به تمکین بکشانند، به اطاعت از دولت بکشانند و جلوی مخالفتها را بگیرند. در جاهایی هم اصلاً به جرمهایی نظیر اینکه به مذهب دیگری تعلق داری، به قومیت دیگری تعلق داری، خونت خون دیگری است، روش زندگی‌ات روش دیگری است... آدمها را گرفته‌اند و کشته‌اند. وقتی که آلمان نازی میلیونها نفر را میبرد به اتاقهای گاز، و همه از کودک و پیر و جوان را با گاز میکشد، آنها جرمی نکرده‌اند. اگر شما ستون به اصطلاح

قربانیان حکومتها را مقایسه کنید با لیست کسانی که به جرم قتل گرفته و مجازات شده‌اند، میبینید ربطی بین اینها نیست.

اعدام ایزاری است در دست حکومتها برای ترساندن اهالی، برای سر جای خود نشاندن اهالی... بخشا هم توسط سیستمهای قضایی برای مقابله با جرائم بکار میرود. فقط هم جرم قتل نیست که با اعدام پاسخ میگیرد. در خیلی کشورها اقدام علیه امنیت کشور، اهانت به ساحت فلان پیغمبر و امام و آخوند، داشتن فلان روش زندگی، مثلاً مصرف مشروبات الکلی با اعدام جواب میگیرد. خیلی جاها روابط جنسی آدمها با اعدام جواب میگیرد. احتکار در شرایط کمبود مواد غذایی با اعدام جواب میگیرد. اعدام چیزی نیست که فقط در مقابل قتل گفته‌اند. فقط گوشه ناچیزی از آن، حکمهای اعدامی است که در برابر قتل و بخاطر مجازات قاتلین داده شده که خود همان هم ایراد دارد. یعنی شما نمیتوانید بگویید که من قتل را با قتل پاسخ میدهم. اگر قتل بد است چرا شما قتل را با قتل پاسخ میدهی؟ اگر قتل قانونی است و میشود کسی را به حکم قانون کشت، چرا یک نفر دیگر هم نمیتواند تصمیم بگیرد که او هم میتواند بنابراین کس دیگری را به حکم چیز دیگری بکشد؟ تقدس این که یک عده دولت تشکیل داده اند چیست که به اینها اجازه میدهد که بطور مجاز آدم بکشند و برای مثال به عشایر اجازه نمیدهد آدم بکشند، به خانواده‌ها اجازه نمیدهد آدم بکشند، به اقشار و افراد اجازه نمیدهد آدم بکشند. دولت به یک دلیل آدمکشی خودش را توجیه میکند و قاتل هم به یک دلیل دیگر... هر دو اینها منفور است و باید بنظر من لغو بشود. همانطور که جلوی قتل مردم را توسط افراد میگیریم، باید جلوی قتلشان توسط ادارات هم بگیریم. دولت چیزی بیشتر از یک اداره، نهاد دلبخواهی آدمها نیست. هیچ چیزی به دولت حق نمیدهد که کسی را آگاهانه و با نقشه قبلی بکشد.

آذر ماجدی: شما در پاسختان بیشتر به جنبه سیاسی و استفاده سیاسی از مجازات اعدام اشاره کردید که دولتها برای مرعوب کردن مردم میکشند و بعضاً به مساله استفاده از مجازات اعدام برای مجازات قاتلین. منتها آیا به این صورت است که چون دولتها دارند از ابزار مجازات اعدام استفاده میکنند برای سرکوب جامعه، پس کلاً مجازات اعدام را باید کنار گذاشت؟

منصور حکمت: نه! نه! قتل آدمی مجاز نیست. این را باید بشر بالاخره آخر قرن ۲۰ اول قرن ۲۱ فهمیده باشد که کشتن یک انسان مجاز نیست. درست نیست. قبول نیست. نمیشود این کار را کرد. اسم خودت را بگذاری

نیست. ولی سؤال این است. آیا انتقام جواب مساله است؟ و آیا سیستم قضایی کشور باید بر مبنای خشمی باشد که ما بعنوان قربانی حس میکنیم یا بر مبنای عقلمان و این که چه چیزی بطور دراز مدت و در نهایت از نظر اصولی برای جامعه بهتر است؟ اگر شما بخواهید قانونگزاری را بدست قربانیان بسپارید، همه چیز جامعه بشکل دیگری صورت میگیرد. خشم میشود مبنای روابط انسانیها و انتقام میشود مبنای مناسباتشان. در عین اینکه قربانی حق دارد خشمگین باشد و همه درک میکنند که ضایعه‌ای که به او وارد شده چقدر طاقت فرساست... در عین حال باید گفت که به همین دلیل دقیقاً مساله مهمی مثل رابطه انسان و جامعه انسانی با خودش، مساله حق حیات را نباید به کسانی سپرد که دقیقاً عزیزی را از دست داده‌اند... باید جامعه بتواند از خودش فاصله بگیرد و بگوید با این حال، علیرغم همه این فشار، آیا ما به خودمان اجازه میدهیم که حالا کس دیگری را بکشیم یا نه؟ به نظر من بحث داغ قربانیان به جای خودش محفوظ، مبنای قضایی مجازات در جامعه نمیتواند انتقام یا تسکین دادن...

آذر ماجدی: مبنای چی باید باشد؟

منصور حکمت: مبنای باید جلوگیری از این باشد که این اتفاق دوباره تکرار بشود... مبنای باید جلوگیری از این باشد که آن آدم بتواند دوباره این کار را بکند. مبنای باید این باشد که این اتفاق بطور کلی کمتر در جامعه رخ بدهد... جامعه‌ای که اعدام میکند همیشه هم پُر از قتل است. این را باید در نظر گرفت. آمریکا نمونه‌اش است. میکشند و از آن طرف هم طرف مقابل میکشد. کسی که دارد آدمی را میکشد، در آن لحظه که دارد این کار میکند، دیگر به مجازات فکر نمیکند. یا قیدش را زده است یا فکر میکند دستگیر نمیشود. بالاخره کسی که دارد آدمی را میکشد یا از خشم و ناراحتی کور شده، یا اینکه با نقشه و طرح قبلی میخواهد کسی را بکشد و لابد فکر میکند که گیر نمیافتد. اعدام جواب رشد جنایات در جامعه نیست. باید زمینه‌هایش را از بین برد و جلویش را گرفت. کاری که میشود کرد این است جامعه را از چنین اتفاقاتی مصون کرد، مواردش را کم کرد و کاری کرد که آدمی که این کار را کرده به قبح مسأله پی ببرد و اصلاح بشود و از جامعه بخشش خودش را بخواهد. وقتی در دراز مدت به مساله نگاه کنید، اگر کسی نگران این است که چقدر بچه‌ها، زنان، مردم ضعیف‌تر قربانی جنایاتی از این دست میشوند، باید فکر جامعه‌ای باشد در آن این حالت رخ نمیدهد و اعدام ابداً راهش نیست. اعدام نسخه‌ای است برای اینکه این قتلها ادامه داشته باشد، این تجاوزات و اجحافات ادامه داشته باشد. اگر جامعه‌ای میخواهد که درش قتل و بعد هم مجازاتی نباشد باید خود قانون انسانی

دولت هم نمیتوانی این کار را بکنی. اسم خودت را بگذاری امام هم نمیتوانی این کار را بکنی. اسم خودت را بگذاری سازمان ملل هم نمیتوانی این کار را بکنی. اسم خودت را هر چه بگذاری اجازه نداری انسانی را بکشی. اگر این حکم جا بیفتد تازه بحث از اینجا شروع میشود که چرا دولتها میکشند، چرا عشاير میکشند، چرا پدرها میکشند، چرا شوهرها میکشند، چرا معتادها و فروشندگان مواد مخدر و باندهای قاچاق میکشند، چرا ارتشها میکشند... آنوقت این بحث دیگری است. ولی فرض اساسی این است که آدمی را نباید کشت. کسی اجازه ندارد جان کسی را بگیرد. چه دولت باشد. چه فرد باشد چه خاندان باشد چه عشیره. این واقعیت اگر قبول بشود آنوقت راجع به جنبه‌های مختلفی مثل اینکه دولتها چرا میکشند، افراد چرا میکشد، جنایتهای روزمره در جامعه چه هستند، جنایتهای اخلاقی چه هستند، جنایتهای سیاسی چه هستند، میشود حرف زد. ولی حکمی که به نظر من پشت بحث لغو مجازات اعدام هست این است که کسی حق ندارد به هیچ بهانه‌ای کسی را بیجان بکند، با نقشه قبلی و طرح قبلی. قتل عمد قبول نیست. قتل عمد مجاز نیست. من قتل عمد را میگویم برای اینکه ممکن است بطور غیر عمد آدمها مثلاً در تصادف رانندگی و یا در وقایع دیگری باعث مرگ دیگری بشوند. ولی آن بحث دیگری است. کسی که تصمیم میگیرد کسی را بکشد قاتل به عمد است اعم از اینکه دولت باشد یا دولت نباشد. وقتی به چیزی میگویند مجازات اعدام انگار دارند پرده پوشی میکنند که خیلی ساده یک قتل دارد اتفاق میافتد. یک روز صبح یک نفر آلت قتاله را بر میدارد، مقتول بعدی را میبرد جایی مینشانند و میکشد. به همین سادگی! با نقشه قبلی! این دیگر قبول نیست. حالا آن کس هر کاری کرده است، شما که دیگر او را گرفته‌ای و میتوانی هراز و یک کار با او بکنی بجز کشتنش، و علیرغم این تصمیم میگیری که بکشی، خودت قاتل هستی. فرقی نمیکند.

آذر ماجدی: ببینید اینجا مساله این میشود که کسانی که عزیزی را از دست داده‌اند یعنی کسی عزیزشان را کشته است، بخصوص وقتی ما راجع به بچه‌ها فکر میکنیم، پدر و مادری که بچه‌شان را کسی به قتل رسانده، تجاوز کرده و بقتل رسانده... کسانی هستند که به اصطلاح «سریال» میکشند، به چندین زن و یا بچه تجاوز میکنند... با اینها چه باید کرد؟

منصور حکمت: به نظر من نفرت برحق همه ما از چنین کسانی بجای خودش محفوظ است. خشمی که آدمها حس میکنند کاملاً قابل درک است. اصلاً غیر قابل تحمل است غم کسی که بچه‌اش را در چنین واقعه‌ای از دست میدهد یا عزیزش را به هر حال از دست میدهد. در این هیچ شکی

باشد، باید با در نظر گرفتن حقوق بشر باشد. و تجربه هم نشان داده که در کشورهایی که مجازات اعدام لغو شده و حتی برای قتل هم کسی را اعدام نمیکنند، موارد قتل کمتر از کشورهایی است مثل آمریکا که مرکز مجازات اعدام است و جنایت و اسلحه کشیدن بر روی همدیگر هم هر روز اتفاق میافتد.

آذر ماجدی: شما به این اشاره کردید که انتقام یا پاسخگویی به خشم قربانیان نباید مبنای تنظیم سیستم قضایی یک کشور باشد و مجازات بر آن مبنا تعیین بشود. ولی آیا جوابگیری احساسات این قربانیان نباید بالاخره به نوعی در این سیستم قضایی دخالت پیدا بکند؟

منصور حکمت: به نظر من آنچه که قربانی احتیاج دارد، محبت عمیق جامعه است به خودش و اینکه وضعش را درک میکند و اینکه ازش حمایت میکند و اینکه در آغوشش میگیرد و تسلیش میدهد. این با این که چه رفتاری با قاتل میکنیم ربط زیادی ندارد. کسی که میخواهد از طریق کشتن قاتل نشان بدهد که جان عزیزش برای جامعه مهم بوده، میخواهد بگوید که ببینید که این فلان کس را از ما کشت، یا فلان عزیز ما را کشت، جامعه با کشتن قاتل به من نشان بدهد که به این مساله اهمیت میدهد، نشان بدهد که جایگاه زیادی برای قربانی قاتل بوده، نشان بدهد که این عزیز من برای جامعه هم عزیز بوده... این البته امتداد صاحب خون و دعوی خون بین خانواده ها و عشایر و قبایل هست. ولی بالاخره کسی که کسی را از دست میدهد میخواهد که جامعه این ضایعه را عمیقا حس کند و نشان بدهد که حس کرده و برایش ارزش قائل باشد. جامعه میتواند به طرق دیگری این را نشان بدهد. به نظر من دفاع از قربانی و اگر یک دفاع واقعی از قربانی باشد، اگر تسلی واقعی باشد و اگر بزرگداشت جدی از کسانی باشد که در این اتفاقات از دست میروند باشد... اگر خانواده ها و بازماندگانشان تحت یک حمایت جدی مادی و معنوی از طرف جامعه قرار بگیرند، آن خشم کانالیزه میشود به سمت دیگری، به سمت ریشه های این جنایات... به سمت عللی که باعث میشود این پدیده ها رخ بدهد. بجای اینکه شخصی را به رسم قربانی بخواهند و بگویند چون تو این کسست را از دست داده ای ما این آدم را جلوی چشم تو تکه پاره میکنیم تا تسلی پیدا کنی. این به آدم تسلی نمیدهد. خیلی ها این طور تسلی نمیگیرند. نمیتوانید با کشتن قاتل قربانی را زنده کنید و برگردانید. ممکن است طرف احساس کند که انتقامش را گرفته است. اما انتقام گرفتن جواب آن ضایعه را نمیدهد. راههای دیگری هست برای اینکه آن آدمهایی که کسی را از دست داده اند حس کنند که جامعه عزیزشان میدارد، با آنهاست، کنارشان است، غمشان را

درک میکند، کمکشان میکند که بتوانند از چنین اتفاق ناگوار و طاقت فرسایی عبور کنند و زندگی شان را ادامه بدهند. راهش کشتن طرف مقابل نیست. این کار فقط به سیکل بکش بکش ادامه میدهد که الان توی این جامعه رایج است. بگذارید این را بگویم. الان مجازات اعدام در خیلی از کشورها هست. واقعا مساله قتل را حل کرده است؟ واقعا خانواده های مقتولین را آرام کرده؟ واقعا بار کسی را سبک کرده؟ جز این که یک روز در یک صحنه شنیع کسی را خُرکش میکنند میبرند زیر چوبه دار یا میبندند به یک صندلی و آگاهانه با نقشه قبلی توسط یک کارمند دولت میکشندش، چیزی بدست نیآورده. اگر آمریکا با اعدامهایش باعث شده بود که آن کشور مملکت صلح و صفا بشود آنوقت شاید میشد گفت که این کار تاثیر دارد. در کشوری مثل جمهوری اسلامی، بزرگترین قاتل خود دولت است و جالب است که عدالت را هم از خود بزرگترین قاتل جامعه میخواهند. دولت اجازه ندارد کسی را بگیرد و بکشد. تا چه برسد به آن دولتی خودش باید در مسند اتهام بنشیند بخاطر نسل کشی های عظیمی که کرده.

آذر ماجدی: البته حساب دولتهایی مثل جمهوری اسلامی معمولا در این مباحث جداست از بعضا جایی که مدرن است و از مجازات اعدام برای قاتلین صحبت میکنیم. متأسفانه وقتمان کم است و من حتما میخواهم سؤال دیگری را از شما بپرسم. بحث بر سر مجازات اعدام بخاطر سیاست مطرح شد و شما کاملا این را رد کردید. حالا اگر از آنطرف معادله نگاه کنیم. الان مردم زیادی هستند که قربانی به جمهوری داده اند. جمهوری اسلامی کسان زیادی را اعدام کرده و این مردم منتظر روزی هستند که بتوانند جواب عدالت را بگیرند، که مقامات جمهوری اسلامی را در صندلی محاکمه ببینند و مجازاتی را که حقشان است بگیرند. الان با لغو مجازات اعدام یعنی ما عملا این مجازات را برای تمام قاتلین و شکنجه گران جمهوری اسلامی کنار میگذاریم. آیا بنظر شما این برای مردم ایران قابل پذیرش خواهد بود؟

منصور حکمت: به نظر من اگر مردم ایران انقلاب کنند که دارند میکنند، و سران جمهوری اسلامی را بگیرند، که خواهند گرفت و بعد نشان بدهند که اینها را نمیکشند بلکه حقارتشان را به نمایش میگذارند، بسیار تاثیر عظیمتری در سرنوشت جهان میگذارند تا اینکه رفسنجانی و خامنه ای را خُرکش بکنند و اعدامشان بکنند. آن ممکن است برای آدمی یک لحظه تسلی باشد که این جنایتکاران را به این روز در آورده اند. ولی بطور واقعی اگر سران جمهوری اسلامی را بگیرند، محاکمه بکنند و با جنایاتشان روبرو بکنند و بگذارند بشریت این را ببیند

یک عده آمدند که لیاقت زندگی در میان مردم ایران را ندارند در این شکی نیست. ولی با نشان دادن این که مجازات اعدام جزو لیست مجازاتهایی که ما می‌خواهیم اعمال کنیم نیست، به نظر من جامعه ایران یک گام بزرگ، بسیار بزرگ، به جلو بر میدارد. یک گام بسیار بر میدارد به دوران پس از این عقب ماندگی‌ها و یک مملکت خیلی متمدن و آزاد و خوبی میشود برای زندگی. فکر میکنم مردم میتوانند اینها را محاکمه کنند ولی اعدام نکنند. باید اینطور باشد. اگر بخواهند واقعا اعدام کنند باید دهها هزار نفر را بگیرند و اعدام کنند. این خونی که میپاشد برای روند پیروزی مردم حتی زیانبار است. باید گرفتارانشان، محاکمه‌شان کرد، کوچکترین سازشی در حقشان نکرد ولی نباید اعدامشان کرد. اعدام کاری نیست که بشر متمدن در یک سیستم قضایی است میکند و مردم مردم متمدنی هستند.

آذر ماجدی: آیا شما همان سیاستی که در آفریقای جنوبی دنبال شد را در مقابل مقامات جمهوری اسلامی توصیه میکنید؟

منصور حکمت: ابادا! ابادا! آفریقای جنوبی یک سازش سیاسی بود هیچکدام از دو طرف زورشان بهم نمیرسید. آن کار را کردند برای اینکه که به اصطلاح آن طرف به گناهان خود اعتراف کند و از پیش میدانستند که این طرف هم باید آنها را ببخشد. صحبت من بر سر بخشیدن نیست. وقتی مردم اینها را میگیرند اینها کوچکترین نیرویی برای مقاومت ندارند. باید بیایند به جنایاتشان اعتراف کنند، شرایط و علل کارهایشان را توضیح بدهند، و از مردم تقاضای بخشش بکنند. مردم قطعاً زندانشان میکنند ولی اعدامشان نمیکنند، اگر ما نفوذ داشته باشیم بر این روند و مردم خط ما را قبول کنند. ما اعدام را در دستور نمیگذاریم. ابادا صحبت بخشیدنشان نیست. اینها قابل بخشش نیستند. باید با عدالت مردم روبرو بشوند ولی این عدالت مردم است که باید کشتن آگاهانه و عامدانه حتی جنایتکارترین آدمها را از دستور کارش خارج کند.

این نوشته از روی نوار گفتار
رادیویی در تاریخ ۲۸ نوامبر ۲۰۰۴
پیاده شده است:

و بعد این آدمها را در جایی که واقعا حقشان است یعنی در موضع پس دادن تقاص جنایاتشان، بصورت خدمت به جامعه، کار برای جامعه و محروم بودن از محبت جامعه قرار بدهند، به نظر من کار عظیمتری کرده‌اند. به نظر من آخوندها و پاسداران و کسانی که این حکومت را سر پا نگذاشتند و با کشت و کشتار تا اینجا آورده‌اند، باید خودشان را به مردم تسلیم کنند و امیدوار باشند که مردم این عدالت را آنطور که ما میگوییم اجرا میکنند. حزب کمونیست کارگری اگر در صف مقدم چنین انقلابی باشد، که میخواهد که باشد و میرود که باشد، اگر نفوذی داشته باشد برای این نبرد که امیدواریم داشته باشد، حتما از مردم خواهد خواست که اینها را اعدام نکنند، اینها را نکشند، مثل یک جامعه قرن بیست و یکمی متمدن محاکمه کنند، اسناد جنایاتشان را به مردم جهان نشان بدهند و کاری کنند که دیگر هیچ جای دنیا جمهوری اسلامی هیچوقت نتواند سر بگیرد، با نمایش کثافتاتی که اینها کردند... این که خود این آدمهای حقیر به چه روزی درمیآیند به نظر من ما میتوانیم بگذاریم یک گوشه‌ای زندگی‌شان را بکنند. بالاخره باید مجازاتی را پس بدهند ولی قتل و یا اعدام جواب اینها نیست. جامعه میتواند اینها و ماهیتشان را آشکار بکند و این مهمتر از هر چیز دیگری است.

آذر ماجدی: شاید سؤالی که میکنم کمی از کل بحث جدا باشد، ولی از آنجا که به بحث محاکمه مقامات جمهوری اسلامی برمیگردد، آیا با چنین نسخه‌ای به سازشکاری در مقابل جنایتکاران مردم متهم نخواهید شد یا اینکه مثل آرژانتین نمیشود که در واقع تمام قتلها و کشتارها فراموش شد و یک دولت آشتی ملی با اصطلاح سر کار آمد...

منصور حکمت: ابادا! ما اصلا طرفدار بخشیدن سران جمهوری اسلامی نیستیم ما طرفدار محاکمه‌شان هستیم. چیزی که ما میگوییم این است که مردم ایران میتوانند یک گام اساسی در راه گسترش مدنیت بردارند. اگر مجازات اعدام را از لیست مجازات سران جمهوری اسلامی حذف کنند. جامعه‌ای که اعدام نمیکند نمیتواند به یک جامعه انسانی اعتلا پیدا کند. معلوم است که کسی که می‌خواهیم مجازاتش کنیم جنایتکار بزرگی است از الان این را میدانیم. خیلی از اسنادش فی الحال معلوم است. اینها دارند عامدانه و عالمانه آدم میکشند. بیست سی سال است زن و مرد جامعه را از حقوق انسانی‌شان محروم کرده‌اند. کسانی را از مذاهب دیگر، به همین جرم کشته‌اند. در نتیجه در این شکی نیست که ما با یک عده جنایتکار طرفیم و آن ردیف متهمینی که در آن محاکمات خواهند نشست و تلویزیونهای جهان نشانشان میدهند،

متد ارزیابی جمهوری اسلامی در پرتو روندهای دهه ۱۹۸۰

من فکر میکنم در تحلیل ما از جمهوری اسلامی یک مقدار حالت "بیات" وجود دارد، یا مقولاتی که بکار میبریم واقعاً شاید کافی نیست. بنظرم در تحلیل جمهوری اسلامی یک مبناهای مقایسه‌ای وجود دارد که اینها را نباید مبنی گرفت. مثلاً در مورد ثبات و یا مسأله نظم تولیدی، با دوره رژیم شاه مقایسه میشود.

در مورد ثبات سیاسی جمهوری اسلامی، وقتی برای مثال فرض کنید در مورد آلترناتیو بقاء سیاسی اش صحبت میشود، این احتمالاً در یک متن جهان دهه ۱۹۶۰ دارد مقایسه میشود تا در دهه ۱۹۸۰. یک فاکتورها و تغییرات، این وسط و در آن دو دوره متفاوت در نظر گرفته نمیشوند. مثل بحران حکومتی امپریالیسم در کل دنیا، در کشورهای تحت سلطه و حتی میثونام بگویم در اروپا. مسأله تجدید تقسیم تدریجی جهان در اشکال جدیدی که حتی شامل اروپا هم میشود. اینها را بنظرم باید در تحلیل وارد کرد. من تحلیل از جمهوری اسلامی را با توجه به تفاوت تحولات در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ در نظر میگیرم. بنظرم رژیم جمهوری اسلامی در این کانتکست دارای ثبات سیاسی است، یک رژیم تثبیت شده سیاسی است، همانطور که هر رژیمی در دنیای امروز تثبیت شده است. اگر رژیم آرژانتین، نیاراگوئه و مکزیک تثبیت شده هستند اینهم تثبیت شده است. اما نوعی ثبات در دهه ۱۹۸۰ در تفاوت با اوضاع دهه ۱۹۶۰. چون در دهه ۸۰ هیچ دولتی تا دو سال بعدش معلوم نیست سر کار باشد.

بحثم را اینطور می‌خواهم بگویم: اوضاع و احوال دنیایی که امروز جمهوری اسلامی در آن قرار دارد، طوری فرق کرده است که ما باید این را در نظر بگیریم، هیچ حکومتی نه در ایران و نه در هیچ جای دیگری وضعیت زمان شاه را نخواهد داشت، حتی اگر نظم تولیدی را سازمان داده باشد. "آکینو" در فلیپین آمده و دوباره حکومتش زیر سنوال است، کره جنوبی یکی از اقتصادهای شکوفا و "معجزه" اقتصادی جهان غرب در کشورهای تحت سلطه است، که همیشه حکومتش زیر سنوال است. دولت های برزیل، آرژانتین و مکزیک یک خط در میان زیر سنوال هستند. در تمام آمریکای مرکزی هیچ دولتی نیست که سابقه تاریخی چندین ساله داشته باشند، معمولاً هر چند وقتی یک کودتایی انجام میشود. در تمام کشورهای شمال آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و خاورمیانه مشاهده میکنیم. این واقعیت دهه هشتاد است، دهه شصت اصلاً اینطور نیست. در دهه هفتاد است که اوائل این تغییرات دارد شروع میشود. وقتی از این زاویه نگاه کنیم: دولت با ثبات بورژوازی در کشورهای "تحت سلطه" بطور کلی زیر سنوال است، چه برسد به جمهوری اسلامی که تازه در آن کشور هم انقلاب شده است.

مسئله رقابت بر سر اینکه چه شکل حکومتی آره یا چه شکل حکومتی نه؟ همه جا باز شده است، فقط در ایران نیست. و اینجا است که من شخصاً فکر میکنم مسأله پان اسلامیسیم خیلی مهم است در این جنگ. و اینکه جنگ یکی از ابزارهای یک فراکسیون

محلی - منطقه ای بورژوازی است که میخواهد، در این فضایی که باز شده و همه عالم هم میدانند باز شده است، یک شکل معین حکومتی را بکرسی بنشانند. بطوری که در دوره قدیم، فارغ التحصیل های دانشگاه انگلستان در آفریقا این کار را کردند. شکل حکومتی رهبری های مصدقی را به کمک بورژوازی داخلی در آفریقا، پاکستان، ایران و خیلی جاها بکرسی نشانند.

الان یک دوره دیگر است. الان رادیکالیسم راست افراطی، راست افراطی که به سنت های عقب مانده منطقه ای متکی میشود، آمده است و میگوید خب آن کاری که در یک دوره آدمهای روبه غرب و تحصیل کرده در این مملکت ها که نماینده های سیاسی - طبیعی - بورژوازی آن دوره در آن مملکت بود، انجام دادند، حالا باید خرده بورژوازی مستأصل این کشورها انجام بدهند. آتهم با یک درجه بیشتری راستگرایی افراطی و در یک بلوک جهانی و در رابطه با خود سرمایه انحصاری.

دوره قبل بنظرم آن حرکت های حکومتی در تقابل با سرمایه انحصاری بود، اگر نگاه کنیم متوجه میشویم سیاست های پروتکشنیستی وجود دارد، "صنایع داخلی" را رشد دهیم، "خودکفائی اقتصادی" بوجود بیآورم، "پایه صنعتی" ایران را بسازیم، وجود داشتند. من به وضعیت اقتصادی جمهوری اسلامی برمیگردم، هیچکدام از این نقشه ها را ندارد، از این برنامه ها خبری نیست. در صورتیکه در دهه شصت کشورهایی که بوجود میآیند همه شان اول مسأله شان این است که چه جوری پایه صنعتی کشور را بسازند و مدرنیزه بکنند و غیره.

توضیح دادم که علت اینکه اقتصاد کم رنگ شده است؛ باز تابعی از وضعیت بحرانی اقتصاد سرمایه داری کل جهان است، یعنی کسی راهی برای بهبود اوضاع اقتصادی ندارد، هیچکس. حتی در اروپا و در آمریکا و نه هیچ کجای دیگر جهان. یعنی انتظار معجزه اقتصادی به صرف استقلال یا مثلاً حکومت جدید، از کسی نمیرود. مسأله بیشتر در این دوره باز برگشته به جدال بر سر قدرت سیاسی نه در رابطه با کشورهایایی که در آن انقلابی شده، که من فکر میکنم یک فرقی دارد.

من فکر میکنم بطور واقعی این اتفاق دارد میفتد، الان اگر خروج اروپا از زیر نفوذ آمریکا را نگاه بکنید که فقط انگلستان مانده که آنهم بدلیل نوع دولت معینی که امروز سر کار است [حالا شاید رابطه سرمایه های پشت اش جدی تر از این باشد که نمیدانم]. به خروج اروپا از زیر آمریکا که بعد از جنگ تثبیت شده است، نگاه بکنیم، خروج آمریکای مرکزی را از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنیم، خروج آمریکای لاتین را نگاه بکنید بعد یک جور تعرض جدید روسیه را نگاه بکنید توی بیخ گوش آمریکا، کشورهای تحت تاثیر روسیه دیگر فقط حمایت نمیخواهند، خودشان میخواهند تعرضی کار کنند، مردمانش دارند می جنبند یکبار دیگر این دفعه. تاکید میکنم، نه از سرایدنولوژی ناسیونالیستی، بلکه از روی ایدئولوژی رویونیستی(پرو سویت)، خیلی جاها دارد حرکت های ضد آمریکایی میشود.

یک مسائل کهنه ای در جهان دارد دوباره به صحنه میآید و اینها میشود مسئله ابرقدرتهایی که بر سر تقسیم جهان رقابت داشتند، مثل مسئله نژادی. تمام آفریقای سیاه طی پانزده سال اخیر دارد

میخواهم بگویم این معضلات شروع شده است و هیچکدام از این بلوکه‌ها راه حل اقتصادی ندارند، که حالا جمهوری اسلامی بخواهد راه حل اقتصادی داشته باشد.

من اینها را باز در چهارچوب مشخصات یک دوره مثل رقابت بر سر این تقسیم مجدد را که به جنگهای محلی شکل داده است، به بحرانهای حکومتی در این کشورها شکل داده است، به بروز جنبشهای جدید شکل داده است، قرار میدهم. من فکر میکنم باید این مؤلفه را هم در تحلیل از جمهوری اسلامی وارد کرد. اگر اینطوری نگاه بکنیم، آنوقت بحث میرود سر این که: پس بحث قدیم ما چه میشود؟

بنظرم جمهوری اسلامی از لحاظ سیاسی دیگر از جانب انقلاب در ایران تحت تهدید نیست، حالا ممکن است ۶ ماه دیگر تحت تهدید قرار بگیرد، ما راجع به دو سال گذشته اش حرف میزنیم.

من فکر نمیکنم نگرانی جمهوری اسلامی این باشد که "جنبش توده ای را من چکارش بکنم؟! " چنین جنبشی وجود ندارد، نمی بینم. همه را مثل موش میبرد جبهه و به کشت میدهد و میبرد خانه و به مادر بچه میگویی؛ کشتمش، بیا! اصلاً تنوریزه کرده است. جامعه ای که آدم موظف است برود جان خودش را در خدمت دشمنش بدهد و نفسش هم در نیاید، فکر نمیکنم که در شرایط پیشا انقلابی قرار داشته باشد.

بنابراین، من فکر میکنم تهدید علیه جمهوری اسلامی، تهدید بالفعل یک انقلاب نیست. "بی ثباتی" است، اما میشود راجع به ابعاد بی ثباتی در ایران صحبت کرد، ولی این خصوصیت جدی همه کشورهایی است که هم از نظر اقتصادی فلج اند و هم از نظر سیاسی. بنابراین مسأله جمهوری اسلامی بنظرم به کرسی نشاندن یک ائتلاف معینی در منطقه است که خودش هم میدانند مسأله امروزه، کشوری نیست. هیچ تک حکومتی نمیتواند در یک گوشه آفریقا شکل معینی از حکومت را بیاورد و تثبیت کند، اما، انگار نه انگار بغلش هم مثل آفریقای جنوبی است و یا درجوار ۵ کشور "خط مقدم" است. هر نیرو و هر کسی بیاید، باید منطقه ای حرف بزند. در خود آمریکای مرکزی کسی نمیتواند بیاید و فقط حرف خودش را بزند، نتوانستند! نیکارگونه نمیتواند بیاید بگوید؛ من توی این تیکه انقلاب کردم، ولم کنید بحال خودم، نظم تولیدی را سازمان بدهم. باید تکلیف رابطه این اتفاق را با آمریکای مرکزی روشن کنند، آمریکا یک چیزی میگویی، کنترها یک چیزی میگویند و روسها هم یک چیز دیگر، خود جبهه نیکارگونه هم یک چیز دیگر. میخواهم بگویم در خاورمیانه هم عین همین بحث است، فکر میکنم پان اسلامیسیم یکی از طرفهای بحث خاورمیانه است. ایران هم یکی از کشورهای محوری است، یکی از آن کشورهای سابق بوده که ثباتش را حفظ میکرده، اما الان میخه‌ایش کنده شده است. اینها چه جوری باید این ثبات را بدست بیاورند؟ ممکن است خاورمیانه به ثبات برسد، و هنوز در آمریکای مرکزی شلوغ باشد، ولی اگر ثباتی قرار است در کار باشد و تناسب قوا تعیین شود، من فکر میکنم جریان پان اسلامیسیتی یکی از ظرفیتهای است که می کشد. همانطوریکه جریان ناسیونال میلیتاریستی پرو آمریکایی هم یک طرفش است. ناسیونالیسم اسلامی هم یکی اش است. اینها پان اسلامیسیم هستند ولی رجوی "ناسیونال اسلامی" است، کشور میخواهد! قول هم میدهد! هنوز ادعایی نمیکند و ادعایی ندارد، با

بخودش تکان میدهد، "رودزیا" پیش رفته و قبیش تانزانیا رفته بود، و موزامبیک و آنگولا را هم در نظر بگیرید. اینها اتفاقات جدیدی است که روی یک رادیکالیسمی به وجود آمده است که در همه آنها ردپای این را می بینید که آمریکا به این نتیجه رسیده است: "خُب حالا اگر در آفریقای جنوبی بقول خودشان "دموکراسی" پیاده شود، جهان غرب چه بر سرش میآید؟ ۱۰ دفعه میگوید: ما نیروی مخالف (مثل کنترها) سازمان نمیدهم، ولی "دموکراسی" باید بتواند جلوی "توتالیتریانیسم" را بگیرد! اما بحرانی شدن اوضاع جهان تحت سلطه بعد از یک فاز که شکاف فقیر و غنی در جهان زیادتیر شد، نه فقط کمتر نشد، با وجود اینکه این کشورها "استقلال" پیدا کردند و وضع شان بهتر شد، دوباره بحرانی شد و دوباره پای تقسیم جهان مطرح شده است. چون نیروهای مادی و محلی اش وجود دارند که بتواند ائتلافها را عوض کند. این وضعیت قبلاً (در دهه ۱۹۶۰) نبود. اینجا یکسری قلمروهای معضل دار در دنیا وجود دارد. یکی خاورمیانه است، یکی آفریقای سیاه است، یکی شمال آفریقا است، یکی آمریکای لاتین است، یکی جنوب شرقی آسیا است. هرکدام اینها را نگاه کنید یک تم محوری دارد و مسأله دارد تعیین تکلیف میشود. من فکر میکنم جمهوری اسلامی، جنگ (با عراق)، مسأله اعراب و اسرائیل، اینها مجموعاً یک معضلاتی را تشکیل میدهد که یکجایی باید باید حل و فصل شوند دیگر، نه در رابطه با "ثبات" یا بی ثباتی حکومت ایران، این راستش بحث ما را محدود میکند.

بنظرم سرنوشت خاورمیانه الان دارد به یک اشکالی تعیین میشود و یکی از مسائلی هم شکل حکومتی است که کشورهای عرب باید پیدا بکنند، رابطه ای که اسرائیل باید با این دولتها پیدا بکند و رابطه کار و سرمایه که در هر کدام از این کشورها پیدا میکنند. نیروهای محلی بوجود آمدند که بیست سال پیش وجود نداشتند و نمیتوانستند نقش بازی کنند. الان بوجود آمده اند و بسیار بیشتر از نهضت آزادی و جبهه ملی، در این کشورها میتوانند نقش بازی کنند.

این قلمروها دقیقاً قلمروهای مسأله تقسیم جهان هم هست، یعنی اگر آفریقای جنوبی را برای مثال، نگاه کنید بحث اش، بحث تقسیم جهان است. یعنی همانقدر که بحث انقلاب و ضد انقلاب است، با ورود این نوع مدعیان جدید قدرت، بحث تقسیم مجدد جهان هم هست. آمریکای مرکزی عیناً بحث تقسیم جهان است، خود لهستان را هم نگاه بکنید از این ور است. مسأله افغانستان را نگاه بکنید است.

آن ۲۰ - ۲۵ سال بعد از جنگ که خُب هر کشوری دارد سیاست اقتصادی را پیش میبرد، برسمیت شناخته میشد. شوروی سعی میکرد کره شمالی را الگوی اقتصادی نمونه بکند، که در انگلستان آکادمی انگلیس برایش هورا میکشید، خُب حکومت انگلستان میرفت کره جنوبی را امتحان بکند.

الان وضعیت اینطوری نیست. الان از نظر اقتصادی همه زمین خورده اند. بحثی بود راجع به ویتنام، مثلاً بن بست اقتصادی ویتنام؛ ویتنام بدبخت شده است، آن هم "بعد از استقلال"، و بعد از "یکپارچه شدن" اش! روسیه نمیداند چکار بکند و آمریکا هم نمیخواهد امروزه برود طرفش و به ویتنام دهشاهی کمک نمیکند.

همه هم ملاقات میکند و عکس می اندازد! بشرطیکه آن یک کشور را به آن بدهند. برای همین کلاه اش پس معرکه مانده و هیچکسی هم یک کشور بهش نمیدهد، چون مسأله یک کشور نیست...

بنابراین، من فکر میکنم آن نیروی مادی و سوپژکتیو، نیروی محرکه این جنگ (جنگ با عراق) بنظرم، که بر زمینه مادی کار میکند، بان اسلامیسیم است.

من میگویم پایه اساسی جنگ، وضع سیاسی - اقتصادی کشورهای منطقه است که باید حل و فصل شود و ایران هم نقش محوری دارد، یعنی ثبات در ایران چه میشود؟ ثبات در عراق آنقدر مهم نیست، ۱۰ دفته کودتا شده یکی دیگر هم روش، چندان تعیین کننده نیست، ولی ثبات در ایران همیشه نقش حیاتی در منطقه داشته است. عربستان سعودی هم فکر کنم همین نقش را دارد، یعنی اگر عربستان سعودی حکومتش برود زیر سنوال همه آن منطقه میریزد به هم. اسرائیل این نقش را دارد، سوریه ممکن است این نقش را داشته باشد، مصر این نقش را دارد. اینها کشورهای تعیین کننده در منطقه اند، حالا هر چقدر هم در قطر و عمان و... هر اتفاقی میخواد بیفتد. باین معنی ثبات در ایران، یکی از پایه های اساسی این جنگ است - و علت راه افتادنش و فی الواقع حل و فصل کردن تناسب قوا بنحوی که بشود یک حکومتی کار کنند. منتها فقط محدود به ایران نیست، یک ثبات منطقه ای تر است، که بخطر افتاده و از بین رفته است، آترناتیو واقعی برایش وجود ندارد. آنوقت به نظر من آن نیروی مادی و سوپژکتیو، نیروی محرکه این جنگ، که بر مبنای یک زمینه مادی کار میکند، آترناتیوهای دیگر منطقه ای این "جنگ"، ابزارشان نیست. چون "پان عربیسیم" هم یک گوشه این تصویر است، اما جنگ ابزارش نیست. اتفاقاً متمرکز شدن روی مسأله اسرائیل ابزار نگهداشتن خودش است. پان عربیسیم بعد از تزلزلی که با رفتن مصر به سمت اردوگاه آن طرف (روسیه) پیدا کرده بود، داشت خود را جمع و جور میکرد و تازه سعی میکرد بعد از انور سادات، مصر را بکشد بسمت خودش. یا مثلاً فرض بکنید ایبرالیسم، آکینویسیم (نمونه اکینو در فیلیپین)، اگر قرار باشد چنان اتفاقاتی بیافتند، هیچکدامشان ابزارشان جنگ ایران و عراق نیست. بنظرم نیروی فعاله جنگ ایران و عراق، آن نیرویی که بر این زمینه بحران موجود جنگ را ابزار خودش می بیند، پان ایرانیسم است. این میتواند استفاده کند، چرا؟ چون جنبه های دیگرش را هم میگویم، تروریسمش. قلدنر مآبی اش که در مکتب و در روش حکومتی اش است و باید بکرسی نشسته بشود. دست پائینی که در این وضعیت دارد، تعیین کننده است. اصل بر این است که صدام حسین و "دولت کشوری" سر کار است، همه کشورها دولتها هستند و مردمش نه شاه دارند و نه رعیت. حکومت اسلامی است که باید از موضع "اقلیت"، از موضع ضعف در منطقه، جای خودش را باز بکند، در لبنان ترور میکند و اینجا هم جنگ میکند. وگرنه خب لبنان که سر جایش است و احتیاجی به این کارها نداشته است. منظورم این است که دلایل زیادی میشود پیدا کرد که پان اسلامیسیم هم به جنگ و هم به تروریسم دست بزند برای اینکه خودش را مطرح بکند در ایندوره. و به عنوان یک از طرفهای مدعی قدرت، خودش را به کرسی بنشانند. در لبنان موفق بوده دیگر.

۵ نفر فرانسوی را میدزد و بعد با دولت فرانسه و شیراک طرف است و آنوقت یک اسلامی که یخورده لطیفتر است میآید

میانجیگری و همه عکسش را میدازند روی نیوزویک و تایمز که آقای "نبی بری" خیلی وزنه است و ایشان باید بقدرت برسند. میخوام بگویم باین ترتیب جناح رادیکال جنبش اسلامی این کارها را میکنند و مجموعه جنبش اسلامی درو میکند. این در رابطه با جنگ (بایراق)

در رابطه با اقتصاد ایران، من فکر میکنم جمهوری اسلامی در پی گرداندن اقتصاد ایران هست. آنچه‌ای که ما باید توضیح بدیم این است که اینجا یک کشور سرمایه داری است، اولاً جناح پان اسلامیسیتی هیچ اقتصاد ویژه ای را تبلیغ نمیکند. باید این توهم را که یکی از فرآکسیونهای اینها، خود اسلامیها، بخواهند دامن بزنند، که گویا رژیم اسلامی میتواند اقتصاد را، با حفظ پان اسلامیسیم اش، سازمان بدهد، به هم بزنیم. واقعیت این است که رژیم اسلامی نه طرفدار خودکفایی است و نه طرفدار "اقتابه سازی" است، چون یک عده هم این را بهش میبندند، که این حکومتی است که بقول امیر(حمید تقوایی)؛ عده ای مدعی اند که این رژیم میخواد ایران را "به عصر اقتصادی شتر و... برساند"! نمیخواد این کار را هم بکند. اگر مواد اولیه به رژیم اسلامی بدهند، بهترین سوپر پتروشیمی را دوست دارد راه بیندازد. اگر پول داشته باشد مترو تهران را هم میکشد، اما مسنله اش چیز دیگر است. تمام امیدش این بود که در فاصله کوتاهی، ظرفیت تولیدی همان صنایع با همان بافت "مصرفی" و تولیدی زمان شاه را راه بیندازد، اصراری نداشت که حتماً ببندد. تلویزیون میساختند، اینها هم میخواد بسازند.

در روسیه بعد از انقلاب مشاهده میکنیم که ریل تولید را عوض میکنند - یعنی ماشین آلت را می کنند، همان نیروی محرکه است - یعنی موتور این کارخانه را می کنند و نیروهای بخارش را میآورند یک جایی که لکوموتیو بسازند، که قبلاً چیزهای دیگری میساختند.

در ایران ما این را نمی بینیم. در ایران همان کارخانه را دوست داشته اند راه بیندازند، موقعیکه میتوانست راه بیندازد تبلیغش را هم میکرد: "ما الان ۶۰٪ ظرفیت هستیم و بزودی به ۷۰٪ ظرفیت میرسیم!" آتموقع یاد "الگوی مصرف" نبود. حالا که میخواد ببندد میرود پشت بهانه "الگوی مصرف اسلامی نیست، این کالاها غربی و شرقیه...!" وگرنه خودش که پیکان تولید نمیکند، میرود از نیشان موتورش را گیر بیورد که هر چه میتواند پیکان تولید بکند و بدهند دست مردم که نفعش را ببرند، پول در میآد، سود است دیگر. وقتی یک دور گشت، این کالا تبدیل به پول شده است.

منتها راه حل ویژه ای ندارد در عین حال معجزه ای هم ندارد، یعنی هیچکسی ندارد راستش. اگر نگاه کنید مسأله با جمهوری اسلامی شروع نمیشود، بحران نفت که شروع شد نروژ هم دیگر هیچ راهی ندارد، انگلستان هم دیگر ندارد. هیچ بورژوازی الان در کشورهای تحت سلطه راه حل ندارد، فرق مهمی دارد این با دهه ۶۰. استراتژی های اقتصادی خیلی پخته و مورد بحث در آکادمیهای بورژوائی مطرح بود، بانکهای جهانی، صندوق بین المللی پول بوجود آمدند، یعنی جهت کارشان را گذاشتند روی اینها. بانک توسعه جهانی و مؤسسات بین المللی بوجود آمدند که کارش، کمک به توسعه اقتصادی در کشورهای عقب مانده بود در جهت سرمایه داری. یکی پروژه های اصلاحات ارضی بود که در خیلی از کشورهای آمریکای لاتین انجام شد، در ایران

آدمی بوده است! اگر دکتر مصدق هم بود، میرفتند توی خانه اش و جواهرات و... را می‌آوردند بیرون و نشان مردم میدادند!

می‌خواهم بگویم که آن راه حل ناسیونالیستی سیاسی و اقتصادی بی اعتبار شد، غرب آلترناتیوی ساخت. آن نسل را در آکسفورد و کمبریج ساخته بودند. تمام آن چهره ها: نهر، موگابه و... اینها همه شان هم شاگردهای یک دانشکده اند، استعمار انگلیس روی ساختن این کاراکترهایی که رهبری این کشورها را بدست بگیرند، کار کرده بود و خودشان هم رسماً راجع باین حرف میزدند. منتها آنقدر کار نکردند که آن جماعت از کنترل خارج نشوند، دوره نوکلونیالی دارد تمام میشود. به یک معنی شاید بشود اینطوری گفت: آن دوره یک سری حکومت‌های متمایل به غرب که میخواستند با یک درجه استقلال سیاسی کار بکنند هم تمام شده است. دنیا در بی ثباتی غرق شده است. اینها خصلتهای جهانشمول این بحران است. ولی خصلتهای **کنکرت داخلی** این بحران بی ثباتی جمهوری اسلامی را میشود توضیح داد. اما، دیگر بنظرم تبیین پیچیده ای نمیخواهد. دولتی است، بی ثبات است، بدبخت و مفلوک است، درآمد ندارد، ساختمان صنعتی اش ضعیف است، مردم انقلاب کردند، اسلامی است، مردم فرهنگشان چیز دیگری بوده و اصلاً خود اسلام جز ابزار سرکوب نیست و مردم این را فهمیدند. این عوامل را میشود توضیح داد و گفت آتیه اش چه خواهد شد؟ من میگویم سنوآل اصلی این نیست که آیا این رژیم میتواند به تنهایی به این "یک سنوآلی" جواب بدهد یا ندهد، بنظرم باید گفت نمیتواند! آنوقت خیلیها نمیتوانند. پاکستان هم بیخ گوشمان نمیتواند جواب بدهد، میدانیم نمیتواند. ترکیه هم حالا دارد با یک مدلی با تأخیر فازی سعی میکند، ناتوانی اش قبلاً بود، حالا معلوم نیست کند این قضیه کی دربیاید؟

مسئله اساسی این است که آیا ما در ادامه این روند، اعتلاء سیاسی و انقلابی می بینیم؟ بنظرم این را باید توضیح داد. تصویر من این است که ایران شده است یکی از آن کشورهایی که یکی پس از دیگری می‌آیند و خراب میکنند تا انقلاب کارگری بشود، من استنباطم این است. یعنی کشور بورژوایی فقیر، بحران زده، با شکاف زیاد میان فقیر و غنی، بدون ساختمان و ساختار پا برجایی که بتواند بحرانهای سیاسی را تحمل بکند، بالاخره باید احزاب سیاسی بیایند و این ساختار را تحویل بگیرند. حتی مثل پرتغال نیست، مثل برزیل هم نیست. کشوری درب و داغان و جنگ زده است که احتمالاً مثل حکومت‌هایی که یکی پس از دیگری مثل دوره ای که در عراق بعد از کودتای سلطنتی رخ داد، یا کشورهای آمریکای لاتین که یک دوره اینطوری بود، حکومت‌های پی در پی بورژوایی ممکن است بخت شان را آزمایش کنند تا بفهمند تناسب قوای کدام یک شانس دارد؟ ولی **بحران سیاسی**، یک خصلت دائمی در جامعه ایران میماند، فلاکت و بحران اقتصادی یک خصلت دائمی جامعه ایران میماند، تا انقلاب کارگری بشود، آن انقلاب دیگر یک انقلاب واقعی میشود. من استنباطم این است.

آنوقت اگر ما به ارزیابی کنکرت برگردیم، من میگویم این بحران محتمل است. بنظر من یکی این است که خمینی حد پائینی را تعیین کند. یعنی اگر خمینی بمیرد حتماً اینطوری میشود. ولی اگر خمینی ده سال دیگر عمر کند بعداً جنازه اش را میگذارند یک خرابه ای، یک جایی. دیگر از آنطرف نمیتوانند بگویند: تا خمینی هست شاید کارهایی انجام شدنی باشد.

صورت گرفت. "انقلاب سبز" هندوستان بالاخره یک حکمت اقتصادی داشت، راهی بود که بورژوازی میگذاشت جلوی اقتصاد، الان همه دست کشیده اند. الان اگر به اخبار توجه کنید، می بینید هیچ دولتی نیست که مشغول وعده دادن یک توصیه برای بسیج اقتصادی در کشورش باشد. حتی من که توجه جلب شده ویتنام هم نیست. میفهمم نمیدانند چکار کنند، که تازه اینها الگوهای پیشرفت اقتصادی بودند، بعد از گرفتن قدرت. کشورهایی که روی انقلاب برنامه می ریختند، تازه آنهم که برنامه میریخت هیچ برنامه ای ندارد بگوید. چه برسد به آنهایی که پیرو اقتصاد بازار بودند.

برای همین میگویم جمهوری اسلامی تا ابد نظم تولیدی اش همین است، حالا اگر جنگ تمام بشود و جنس به جمهوری اسلامی بفروشند، هرگز به اواخر دوره شاه برنمیگردند، چون قیمت نفت شده یک سوم. این اتفاق قبلاً افتاده دیگر، یک موقع مس قیمتش بالا است و کشور مس فروش وضعیت خوب است، بعد مس میخورد توی سرش و آن کشور بدبخت و بدهکار میشود. نمونه هایش هم است از جمله شیلی یا مثلاً در رابطه با قهوه، یکهو قهوه میآید پایین و کشورهای قهوه فروش غرب آفریقا داغان شد، ایران هم افتاده در این فاز.

بنابراین نتیجه ای که میگیرم این است؛ جمهوری اسلامی حکومتی است که ثباتش همانقدر است (یا کمتر)، بدلیل اینکه انقلابی پشت این قضیه بوده است یا اینکه احزاب سیاسی فعالی در مقابل خود دارد، و بدلیل اینکه با نارضایتی عمومی روبروست و تجربه انقلابی زنده است. فلاکت خیلی شدید شده است. چون ممکن است در آفریقا هم فلاکت زیاد باشد و کسی انقلاب نمیکند و نمیخواهد بکند، ولی مردم ایران یادش هست چه جوری زندگی میکرده است. اینها همه عواملی است که باین بی ثباتی زیادی میدهد. خمینی شان پیر است، فزاکسیونها و جناح های داخلی شان اصلاً هیچ انسجامی ندارند، خمینی سرش را بگذارد، گلوی همدیگر را میگیرند. همه اینها نشان میدهد که جمهوری اسلامی، از نظر بحران سیاسی یک حکومت بی ثبات است و احتمال بحران انقلابی در این حکومت خیلی زیاد است. ولی با وجود این، یک حکومت است، یک حکومت مستقر است در یک کشور.

من جمهوری اسلامی را اینطوری میفهمم: نمیتواند نظم تولیدی را سازمان بدهد، برای اینکه نمیتواند، نه اینکه نمیخواهد، برای اینکه "**وظیفه انتقالی**" دارد. میخواهد بماند تولید انجام بدهد، منتها یک خط اقتصادی در درونش نیست. در کشورهای دیگر هم نیست، اما چند جور حزب وجود دارند که هر کدام یک خط اقتصادی دارند و هر چهار سال یکبار یکی شان میبرد و خطش را پیش میبرد، در ایران که اینطور نیست.

باین معنی نتیجه ای که میگیرم این است که: جمهوری اسلامی رژیم بی ثباتی است که باید عوامل بی ثباتی اش را توضیح داد. یکعده از این عوامل جهانشمول است: عوامل بی ثباتی کشورهای سرمایه داری در جهان سوم - کشورهای تحت سلطه است که خاصیت دوره ای است که تمام استراتژی های اقتصادی، "نوسازی" "توسعه"، سنگ خورد به سرش، اشکال حکومتی بی اعتبار شد و قهرمانها و آرمانهای ناسیونالیستی دهه ۶۰ تمام شد و گندش هم درآمد. معلوم شد رشوه خور بودند و حتی در سطح شخصی مبتذل شدند. نکرومه را برکنار کردند و معلوم شد یارو چه جور

اینکه می‌خواهد سرنگونش کند؟! چه اصراری داشته باشد، سرنگونش کند؟ باین معنی می‌گویم دولت ایران فرق دارد با دولت قبل از ۳۰ خرداد، دولت ایران هیچ چیزی نبود. دولت ایران یک پروسه بود، در حال شدن بود و هر کسی می‌توانست از هر گوشه‌ای آن را نگهدارد.

آن چیزیکه من راجع به ثبات گفتم، جمله ام اینطوری بود؛ من گفتم: دولت ایران همانقدر با ثبات است که هر دولت دیگری را می‌شود در این دوره و زمانه در یک چنین کشوری صحبت کرد. بی ثباتی ویژه ای ندارد، اگر دارد ماحصل انقلاب ایران است و خاطراتی که این انقلاب بطور مادی در جامعه ایران گذاشت. منظورم جنبه ذهنی اش نیست، جنبه تناسب قوانی است که بین مردم و دولت بوجود آمده و بین طبقه کارگر و دولت. یعنی من در مقابل آن بحثی می‌گویم که دولت دوره انقلابی است، دولت ضد انقلاب در دوره انقلابی است، دولتی که باید خودش را بکرسی بنشاند تا ثباتی بوجود بیاورد. من می‌گویم دولتی است که ثبات لازم برای اینکه کارخانه‌ها را بچرخاند بوجود آورده. فرق دارد با دولتی که هر گوشه‌اش یک سازی می‌زنند، سیستم اداری معین خودش را ندارد، نمیتواند اتوریته را در سطوح مختلف برقرار کند، نمیتواند بودجه ببندد و نمیتواند به کسی دستور بدهد که در فلان شهرستان چه کار بکند و چه کار نکند، الان همه اینها را میتواند. از این سر مملکت تا آن سر مملکت دست دولت است. دولت هم بمعنی واقعی کلمه یعنی با همان ساختارهای نهادی و ارگانی اش. الان اینطوری شده، پاسدار نمیتواند سرخود یک غلطی بکند و الان دیگر معلوم است از کی دستور می‌گیرد. مملکت حساب و کتاب دارد، رئیس دارد و باب کردند یک چیزهایی را.

باین معنی بحثم این است که این یک دولت ثبات یافته بورژوایی است. ولی دولت ثبات یافته بورژوایی در دوره و زمانه ما، بی ثبات است. بخصوص در ایرانی که انقلاب شده خیلی بی ثبات است. کما اینکه دولت ضیاءالحق هم الان یک دولت بی ثباتی است بین دولتهای بورژوایی، ولی من می‌گویم دولتی متعارف بورژوایی است دیگر.

مسئله اش سیاسی است؟ خب مسائل خیلی از دولتها سیاسی است، باین معنی مسأله ایران هم سیاسی است. بنظرم باید بین دولت ایران و پان اسلامیسیم در ایران فرق گذاشت، من معتقدم پان اسلامیستهای می ایستند و می‌جنگند ولی مطمئن نیستم، ارتش ایران را تا آخر با خودش ببرند. یعنی پان اسلامیسیم با لشکری که رفت به جنگ عراق، نمیتوانند به جنگ در مقابل آلترناتیوهای دیگر بورژوایی بروند. چون آن لشکر، لشکر خود آن آلترناتیوهای بورژوایی است.

یک نکته دیگر، ایرج(آذرین) گفت؛ رابطه امپریالیسم و ایران را باید توضیح داد!

من می‌گویم همانقدر باید بورژوازی را از جمهوری اسلامی تمییز داد، که امپریالیسم را از ایران، هر دو اینها را باید از هم تمییز داد و حرف زد. اگر در رابطه با سرمایه بین المللی و کلا سرمایه انحصاری در مقیاس بین المللی حرف می‌زنیم، این دولت را برسمیت شناخت. می‌خواهد باهاش معامله کند و مدام جلوی دستش را هم می‌گیرند. او از یک جای دیگر معامله اش را میکند، کمک اش هم میکند که این اقتصاد سر پایش بایستد و جای خودش را در

همین پول نفت آمده است پایین، الان صحبت سر این است که مواد غذایی در ایران ممکن است کمیاب شود، خیلی ساده مواد غذایی نیست، یعنی طرف نان نمی‌خورد. یعنی جلوی چشمش بچه اش می‌میرد، و باید برود توی صف نان خالی. پنیر نیست و من فکر میکنم مردم شروع میکنند و سنگ پرت میکنند به شیشه های ادارات و شیر تو شیر میشود و تیراندازی میکنند و مملکت شلوغ میشود. من فکر میکنم معضل اقتصادی ایران لاینحل است راستش!

یعنی هیچ راه نجاتی نیست. این بیکارسازیه‌ها، یعنی بیایید علیه من انقلاب کنید، برداشت من این است! یعنی اگر می‌خواهم کارگر را بیکار کنم یعنی دارم می‌گویم، لطفاً بیایید علیه من انقلاب کنید! با "جنگ را می‌بریم و به هر قیمتی انقلاب را می‌بریم". نمیشود دیگر. آن نقش اراده در تاریخ، در پله بعدی که آن نقش قبلاً می‌توانست در مورد انقلاب، کارآئی داشته باشد، زمینه اجتماعی اش را از دست داده است. برای همین ارزیابی شخصی ام این است که ایران در آستانه یک بحران فوق العاده عمیق است، یک اعتلاء مبارزه توده‌ای.

... مملکت پولاریزه است، دیگر توهم به "میهن خود را بسازیم" و "همه شاه را سرنگون کنیم" نیست. مملکت احزاب و تناسب قوای مختلف است و راست نیروی جدی بدست می‌آورد، منتها راستی است که وقتی به قدرت برسد، وضعیت از جمهوری اسلامی بهتر نمیشود. مگر اینکه شکست عجیبی به چپ بدهند و بعد آمریکا پول سرازیر کند. ممکن است ترکیه اش کنند، که ثباتی مثلاً بوجود بیاورند. اگر یک کاری بکنیم که راست نتواند قدرت را قبضه کند، من فکر میکنم آنجا یک کشوری است پلاریزه است، که کمونیستها فعال اند، آتارشیستها فعال اند، مذهبی ها فعال اند، و بنابراین امکان انتخاب آلترناتیوها در شرایط قبضه نبودن قدرت، بیشتر است.

به عنوان جمع بندی:

۱. با آن مقولات و معیارهای فقط "داخل یک کشوری" نمیشود جمهوری اسلامی را توضیح داد.

۲- مسأله اساسی ما بنظرم بررسی سیر محتمل اوضاع است نه تبیین جمهوری اسلامی بمثابه یک دولت. فکر کنم تبیین جمهوری اسلامی با این تاریخ داده، دیگر ساده شده است.

راستش نمیدانم چه بنظر رفقا آمد که در رابطه با مطلوب بودن جمهوری اسلامی برای امپریالیسم، نکاتی گفتند؟ دکتر جعفر(شفیعی) هم صحبت‌هایی در این مورد مطرح کرد.

من گفتم دولت ایران، دولت ایران است از نظر آنها (امپریالیستها). این فرق اساسی دارد با دولت ایرانی که از همین روزها باید عوضش کرد. اتفاقی که افتاده این است که امپریالیسم از پان اسلامیسیم بدش می‌آید از دولت ایران که بدش نمی‌آید؟ دولت ایران دولتی است که حافظ منافع سرمایه در آن کشور است و اگر کسی بخواهد دنبال سود بدود، باید با این کنار بیاید؛ "خب من هم دارم کنار می‌آیم". سعی اش این است که پان اسلامیسیتی نباشد دیگر.

سرمایه داری جهانی حفظ بکند.

اگر بورژوازی ایران را میگویند، که معضل بورژوازی ایران چه هست؟ اقتصادش است الان، معضل بورژوازی ایران سیاسی نیست الان. "آقا من چگونه جمهوری اسلامی را بردارم که چی بشه؟! میگوید چه جوری، این دولت که به هر حال معلوم شد دولت است فعلاً. هر وقت بتوانم سرنگونش کنم، میخواهم سرنگونش میکنم دیگر. ولی چه جوری یک کاری بکنم که لای دست و پای جنگ و اسلامی بازی ها، این "مملکت ما" از بین نرود؟ کارخانه های ما از بین نرود، سرمایه ام از بین نرود؟ اگر دارید معضل بورژوازی ایران را میگویید، معضل بورژوازی ایران این است بنظرم.

یعنی اینکه الان اگر بورژوازی ایران واقعا قصدش سرنگونی بود فکر نمیکنم واقعا جمهوری اسلامی در مقابلش تاب میآورد. بنظرم جمهوری اسلامی در رابطه با بورژوازی ایران همان نقش را دارد که هر دولت "بعد انقلابی" که مال طبقات دیگری بوده و بالاخره دولت آن کشور شده است، با آن کنار آمده است. ...

بحث من این است؛ معضل بورژوازی اقتصاد ایران است اما معضل رژیم جمهوری اسلامی بقاء سیاسی خودش است، این قبول؟ ولی چه رابطه ای دارد با منافع طبقه؟ طبقه میداند که اگر بیخودی سرنگون شود از اقتصادش چیزی باقی نمیماند. یعنی بیخودی نباید سرنگون بشود، امپریالیسم هم این را میداند. باید جایگزینش کرد، استحاله داد، مثل دولت شاه که بعد استحاله داد و وقتی جایگزین کرد توی سرازیری افتاد.

بنظرم رابطه این دولت با بورژوازی کمابیش مثل رابطه سرازیری دولت شاه است با بورژوازی، باید عوض شود ولی چه جوری باید عوض بشود؟ نمیتواند همینطوری عوض بشود. چون آقای رجوی گفته آخر کمونیستها میآیند؟!

راجع به پایه های خصلت جهانشمول "بی ثباتی دولتها" هنوز فکر میکنم در بُعد اقتصادی خیلی تعیین کننده است. یک دوره ای است که بورژوازی کشورهای تحت سلطه یک افق اقتصادی میگذارند جلوی مردم تازه به هويت رسیده این کشورها. استعمار یکی یکی بساطش را جمع کرده، حالا گفته "مشترک المنافع" و یکجوری پس کشیده و داده دست اهالی آنجا و این هم یک افق اقتصادی گذاشته و میگوید؛ تا دیروز پارچه را اینجوری به زور اینجا دامپینگ میکردم که بتوانم صنعت پارچه داشته باشم، امروز صنعت پارچه مان مثل ایندوره میشود، کشاورزی مان به روز میشود.

از نظر اقتصادی نگاه کنیم مدلهایش است، بحث چی است؟ گرفتن نیروی کار از اقتصاد عقب مانده، کوبیدن موانع فنودالی در اقتصاد این کشورها، تبدیلیش کردن به یک جمعیت شهری که بعداً با سرمایه گذاری و وام گرفتن از خارج یا کسب ارز خارجی "صنعت ملی" راه اندازی کنند. این دورنما ورشکست شد و تمام شد و رفت پی کارش، دیگر همه این را میدانند. بطوریکه از چپ و از راست کسی آن حرفها را نمیزند، باید بگویند راه حلشان چیست، دیگر. هر حکومت بعدی ایران هم، بختیار مانند هم، باید بگوید اقتصاد را میخواهد چه کار کند؟

میخواهم بگویم بحران حکومتی امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه شوخی شوخی شروع نشد، از بحران اقتصادی کشورهای تحت سلطه شروع شد، یک انعکاسش کنفرانس شمال و جنوب است. آمدند گفتند بابا جان بعد از دو دهه بعد از جنگ (دوم جهانی) که فکر میکردیم کمکهای بین المللی، فاصله کشورهای عقب افتاده و پیشرفته را کم میکند، مواجه شدیم که این فاصله برآب افزایش پیدا کرده است. نارضایتی شروع شده و نقش از این ببعد در میآید، کشورهایشان دارند سرنگون میکنند و جماعت جدیدی پا بعرصه سیاست گذاشته اند. الان وضع سیاسی هر حکومت، نتیجه آن اقتصادی است که منجر شده به طبقات ناراضی و فقیر و تهیدست که بریزند میدان. اینها دیگر کلونیالیسم و نئو کلونیالیسم سرشان نمیشود دیگر، نیروهای اجتماعی خودشان را درست کرده اند و آدمهای خود را پیدا کرده اند. یکی اسلام را پیدا کرده است، آن یکی هم قدرت سیا را پیدا کرده است، یکی هم کمونیسم یا رویونیسم معینی، و "پوپولیسم" را پیدا کرده است. میخواهم اینطور بگویم؛ جزء ساختار فعل و انفعال تغییر اجتماعی دستگاه استعمار کهنه نیستند، قبلی هایش بودند. همانطور که امیر گفت؛ قبلی ها مکانیزمهای از پیش تعیین شده تغییر در جامعه تحت سلطه را داشتند. اگر سلطنت ها نگرفت، اگر حکومتهای نظامی و دیکتاتوری های فردی نگرفت، که دست راستی و به ارتش متکی است، به جناح لیبرال که همانقدر مثل سلطنت توی جیب مان است فرجه میدهیم، اینها را فعال میکنیم.

علاوه بر این مشخص بود. اینجا را انگلیس باید حل کند اش را آنجا را آمریکا باید مسأله اش را حل کند. از هم تقاضا میکردند، آخرین نمونه اش "رودزیا" است بنظرم. بالاخره هیچکس مزاحم انگلیس نشد که دارد هر جوری میخواهد تکلیف رودزیا را معلوم کند. در منچستر هاوس انگلیس جمع شدند و سران کشور را دیده اند و دارند دست میدهند. مسئولیت استعماری خودش میدانست که مسأله رودزیا را حل کند، امروز این مسئولیت مالیده در خیلی کشورها. آمریکا و فیلیپین یک نمونه اش است، ولی دیگر کسی حرفش را نمیخواند. طوری شده که مارکوس هم حرفش را نمیخواند در همان چهارچوب. یعنی میخواهم بگویم این از کف رفته، بدلیل اینکه افق اقتصادی آن بلوک قدرت آنجا از بین رفته، طبقه اجتماعی که پایگاه آن روش بوده و آن افق را مطرح کرده از نظر سیاسی - اقتصادی ورشکسته شد. طبقات اجتماعی جدید، طبقه کارگری که حاصل همان پروسه است اتفاقاً، آمده به میدان و تعهد نداده که با ثبات و با پروسه مسالمت آمیز و بر مبنای صلح جهانی اهدافش را دنبال کند. و اینجا اقشار خرده بورژوازی وابسته را هم اضافه کنم، خرده بورژوازی که باز حاصل همان پروسه است، دهقانی نیست - خرده بورژوازی سنتی نیست. اینها اقشار حاشیه تولید بزرگ اند که خلیه‌هایشان در توزیع هستند.

این نیروهای جدید اجتماعی در کشورهای تحت سلطه، پا به میدان گذاشته که احزاب سیاسی و روشهای خودش را آورده و حکومتهای قدیمی در چهارچوب بورژوازی ضد فنودالی و ضد مدرنیست در این کشورها را برده زیر سؤال. در ایران هم یکی اش، در ایران اینطوری شد، نیروهای محلی این کار را کرده است.

من الان میخواهم بگویم بعضی از این نیروهای محلی یک جنبه های بین المللی دارند، مثل جریانات اسلامی. اینها میخواهند به خودشان به یک شکل جهانی پای قضیه بایستند و میخواهند

سوریه ای وجود ندارد. در ایران شهروند بودن پدیده جا افتاده ای است.

من فکر میکنم تفاوت‌های بحث مان چند تا محور دارد: یکی اینکه تا چه حد به تبیین قدیمی خودمان از جمهوری اسلامی می‌چسبیم؟ من می‌گویم الان ما باید قدری فاصله بگیریم و حالا از "بیرون" جمهوری اسلامی را نگاه کنیم. من گفتم؛ ثبات جمهوری اسلامی، تثبیت اش، و ارجعیت سیاست بر اقتصاد، مسأله جنگ و غیره را نمیتوان با آن تبیین سابق توضیح داد و به نظرم آن تبیین نقض پیدا میکند. برای اینکه هشت سال از آن دوره گذشته است و ما داریم از حکومتی حرف میرنیم که سر کار است. بحث این است که اگر ما باید بیانیم حالا این حکومتی که فعلاً در ایران موجود است، وضعیت سیاسی ایران را بگذاریم توی یک وضعیت جهانی معین، و مشاهدات ویژه ایران را بررسی کنیم؛ خصوصیاتش - مشخصات سیاسی اش فرق میکند. از ادامه آن تحلیلها نمیشود به اینجا رسید. این محور اصلی بحث است. که فکر میکنم استنتاج هایمان ممکن است شبیه باشند اما مُتَدِمَان شبیه نیست، خیلی استنتاج ها ممکن است شبیه باشد.

من بحثم این است:

من می‌گویم یک موقعی در ایران انقلاب شد، که خودش اواخر دهه هفتاد بود و الان داریم یواش یواش به اواخر دهه هشتاد میرسیم. اواخر دهه هفتاد در ایران یک انقلاب شد، اگر آن موقع را با تاریخ امروز مقایسه کنید، دنیای دهه هفتاد و دهه هشتاد خیلی فرق کرده است. خود انقلاب ایران و نیکارگونه جلوه هایی از یک اشکال جدید اعتراضی بودند، بعد از یک دوره طولانی، بعد از جنگ ویتنام، واقعاً نمونه های اولیه بودند. انقلاب در ایران، اولین نمونه حرکت جدی اپوزیسیون اسلامی است، امروز اگر به طرف سگ، سنگ پرتاب میکنید، میخورد به "مسلمان مبارز"! بین دهه هفتاد و هشتاد یک تفاوت‌هایی وجود دارد. اینطوری میخوام بگویم؛ تا دهه ۱۹۶۰ که دوره بعد از جنگ دوم جهانی است، دوره شکوفایی اقتصادی غرب است، دوره صدور سرمایه است. بعد از ختم مسأله جنگ و حاکمیت امپریالیسم آمریکا و تفوق و هژمونی اش، در کشورهای تحت سلطه دوره "استقلال گرفتن" ها و مدل‌های "اقتصاد ملی" درست کردن و احیاء کردن بورژوازی و در مقابل فئودالیسم در آن کشورها قرار دادنها است؛ مدل اقتصاد ملی را سازمان دادن و دهه توسعه است برای جهان سوم.

در دهه هفتاد خود کشورهای مادر دارد به بحران میخورد، کاملاً معلوم میشود که کشورهای که رفتند روی مدل‌های اقتصادی دهه ۱۹۶۰، بجایی نرسیدند. در طول دهه هفتاد، یواش یواش مشخص میشود که فاصله دو جهان دارد از همدیگر زیادتر میشود، یعنی استنباطها این نبود. استنباطها این بود که ژاپن آنطوری شد، حالا کره جنوبی آنطوری میشود، مصر دارد توسعه پیدا میکند، به به! نمونه کره جنوبی، به به! نمونه اقتصاد برزیل. ولی بدهکاری شان در این سطح نبود. در دهه هفتاد است که باز می بینیم وام دادن باین کشور و یا بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول برود بگوید؛ اینطوری خرج نکن و آنطوری خرج کن و غیره. دهه قبلش دهه اصلاحات ارضی ها است، بیانیم درب های تجارت را باز کنیم و سرمایه گذاری صنعتی در این کشورها بشود و غیره بود.

بکرسی بنشانند. بحث من این است که آلترناتیو اسلامی را بعنوان یک شکل حکومتی را صد سال هم از شان قبول نمیکنند، که بگذارند برود بشود جزء بخشی از سیستم و انتگره سیستم گذار امپریالیستی، سرمایه بزرگ! بنظرم نمیرود! در کشورهایی که عدم کارایی اش را می بینند. با احتمال قوی همان پروژه از یک سیستمهای تلفیقی از قبل یا باز کردن فضا برای بورژوازی بزرگ دولتی که حالا مثل سیستم ترکیه ای کار کند.

به هر حال میشود بحث کرد که چه روشهایی به بورژوازی ثبات نسبی میدهد، ولی این بحث امیر را من اینطوری می‌گویم: بله بورژوازی میتواند بیاید ولی دیگر نمیتواند حکومت‌های ۲۰ ساله داشته باشد، از یکنوع. می‌آید و میشود مثل دولت مکزیک که الان دیگر از خوبهایش است، همیشه ورشکست، همیشه بدهکار، همیشه در حال بحث راجع به فقر، همیشه مثل قهوه ای های اتیوپیایی بشکل بیکاریهای وسیع. دوره انباشت سرمایه در کشورهای تحت سلطه یک وقفه ای خورده، این را باید دید. اینطوری نبود دهه شصت و هفتاد، این دوره پروسه انباشت سرمایه در این کشورها بود. یعنی اگر در متروپل جواب دارید آنجا هم جواب میدید، آنجا که ابزار ساختاری اش را دارید که عمل کنید و جواب هم دارید. نرخ بهره را اینقدر میبرد بالا تمام مملکت عوض میشود، آنجا که آن ابزار ساختاری اش را هم ندارید ابعاد بحران تان اینطوری است. باین معنی می‌گویم؛ دولتهای دست راستی، بی ثبات.

اینجا یک نکته را در رابطه با نکات دکتر جعفر و ناصر بگویم؛ من راستش انقلاب را در خیلی موارد می بینم، یعنی درست است که انقلاب همه و همه با هم و وحدت کلمه است، ولی هیچ جا جز ایران اینجوری نبود. خود انقلاب روسیه هم تا زمان انقلاب اینطوری نبود. حزبی رفتند، با دعوا رفتند و تزار را سرنگون کردند. بالاخره هم دعوا کردند تا یکی شان برد. ایران فقط اینطوری بود که همه امرشان را تابع امام خمینی کردند و همه رفتند استقبال ایشان. همانموقع که لنین آمد، به او گفتند جاسوس آلمان است دیگر! قبل از انقلاب اکتبر، همان نیروهایی که انقلاب کرده بودند و هنوز هم حزبی توی خیابانها بود و محترم بود، ولی برای یک‌دهه ای محترم نبود و حکم بازداشتش را دادند.

من می‌گویم انقلاب (آتی) ایران به یک معنی خصلت کلاسیک تری پیدا میکند، میشود انقلاب تهیدستان که بورژواها در مقابلش سنگربندی میکنند. دانشکده افسری ها واقعاً می آیند و جلویشان را میگیرند. آن جماعت قانون اساسی بختیار، معنی اجتماعی مادی پیدا میکند و واقعاً نمیگذارند. مثل شیلی، مثل انقلابات آمریکای لاتین میشود.

نه مثل انقلاب ایران! ولی لبنانی شدن برنمیدارد. بنظرم ساختار اجتماعی ایران خیلی جا افتاده تر و نیازش به یک دولت مرکزی خیلی ریشه های قوی تاریخی دارد. زمان "خشایار شاه"، ایران دولت مرکزی داشت. لبنان یک کشور اختیاری است که دورش را خط کشیدند و سه تا قبیله سه مذهبی را گذاشتند بغل هم برای اینکه جا برای اردن و اسرائیل و سوریه باز بشود، کردند کشور که شهروندانش هیچ هویت ملی ندارد. ولی در ایران محال است حکومت ایران نباشد، تا ۵۰ سال دیگر بنظرم حتماً دولت داریم، ولی ضعیف است. سوریه یک کشور است ظاهراً، اما، شهروند

و فی الواقع تقسیم جهان دوره بین جنگ اول و دوم است. در دهه ۱۹۸۰ دیگر کسی قسم نخورده در این کشورها که تحت کنترل نیروهای بورژوازی جهانی بماند. که طبقه کارگر رشد کرده و خورده بورژوازی مطرح میشود بطور جدی. اینها هم باعث میشود که در همه این کشورها بن بست اقتصادی، عدم توسعه و غیره پیش بیاید، شکافهای داخلی، "تضادهای جدیدی"، در این کشورها رخ میدهند، اعتراضات و تظاهرات و جنگ و حرکت‌های انقلابی و تلاطمهای اجتماعی پیش می‌آیند.

کشورهای صادر کننده نفت این معضل را با یک آمپول نفت، یک دهه انداختند عقب، الان ترکش‌ها هم به آنجاها رسیده است! یعنی از این ببعد است که در عربستان سعودی یقه "امیر" را میچسبند. اگر فردا قیمت نفت بشود یازده دلار، شیخ کویت هم وضعیت خراب است دیگر، اینطوری نیست که این کشورها هم گارانتی باشند.

ایران یک کشوری بوده است که اصلاحات ارضی اش را در همان دهه شصت کرده و سازمانهای اداریش را از دهه شصت ببعد منظم کرده است. رسید به دهه هفتاد و اواخر دهه هفتاد است که اسیر طبقات نوین میشود دیگر. طبقاتیکه حاصل همان پروسه هستند، ولی روشی برای کنترلشان ندارند. از نظر سیاسی هم بنظر این طبقات در سیستمهای نئوکولونیالی نمی‌گنجند. سیستمهای کولونیالیستی کنترل را میدادند دست بورژوازی کشور مربوطه. خب الان بورژوازی کشور مربوطه و دارای نفوذ در جامعه نیستند! جبهه ملی اندک نفوذی توی خرده بورژوازی مدرن تازه پای ایران نداشت، در طبقه کارگر هم که هیچوقت نفوذ نداشت. حزب توده که نفوذ داشت دوره اش گذشته است. میخوام بگویم در این کشورها، ما با یک نیروهای جدید طبقاتی که اصلا در سیاست سنتی امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیستند روبرویم.

بحث من این است؛ اگر امروز راجع به جمهوری اسلامی داریم حرف میزنیم یک موقع است این را میگذاریم در چهارچوب انقلاب ایران و ارزش حرف میزنیم، یک موقع است که از آن انقلاب دور شدیم که دیگر بتوانیم از این رژیم هم بعنوان رژیم دیگری در یکی از این کشورها حرف بزنیم، من میگویم الان اینقدر ارزش دور شده ایم که اینطوری حرف بزنیم. برای همین برمیگردم به بحث اقتصاد، من بحث با غلام (کشاوری) فرق دارد: "بحران اقتصادی لاینحل"، منظورم از بحران در آن کانتکست نبود.. ممکن است انباشت کنند، در ترکیه دوباره شروع شد یک زمانی. ممکن است یک رژیم بورژوازی بیاید که واقعا در ایران انباشت را سازمان بدهد، منتها بحث من چیز دیگری است. من میگویم ثبات باین معنی سابق، باین معنی که ما قبلا میشناختیم، مالید! ثبات هم همانقدر است که حکومت در شیلی داشته دیگر.

حال در ایران یک "شاه"ی بوده که سی سال با پول نفت و با زور و ضرب اسلحه و به کمک نظامی آمریکا و بیخ گوش شوروی سر پا نگهداشتند، بقیمت قتل و کشتار آدمهای زیادی و تزییق پول توی جامعه. یک استثنا است وگرنه نگاه کنید حکومت عراق همین بغل دست ما مدام کودتای نظامی بود، این فراکسیون بورژوازی میرفت و آن فراکسیون میآمد که یک کار دیگری بکند. در پاکستان هم همینطور، پاکستان یک کشور بی ثبات بوده است و...

یکخورده آنطرفترش برویم در "سلطنت های مبارز"، تمام

بحثی که من دارم میکنم این است که در دهه هفتاد بحران حاکمیت و بحران اقتصادی (بحران اقتصادی را بمعنی کلاسیک مارکسیستی بکار نمیبرم- همین واقعه را میگویم)، "عدم توسعه"! عدم توسعه اقتصادی کشورهای تازه سرمایه داری تحت سلطه خودش را نشان داد، که این راه گشا نیست. خب یک دوره ای در مصر یک کارهایی شد، در ترکیه و ایران و آمریکای لاتین یک کارهایی میشود، کارخانه های مونتاژ و غیره میآید، در صنایع سرمایه گذاری میکنند، بخش تجاری شان رشد میکند، کشاورزی شان سانترالیزه میشود. انتظار این است که خب این کشورها دارد توی سرمایه داری جهانی ادغام میشود، ولی دهه هفتاد، فقر دوباره در این کشورها شروع میشود، آنهم در رژیمهای قدیم "قبله امپریالیستی".

اینها همان سرمایه داری است که آمد و رشد کرده در غنا و مراکش و سودان و مصر و ایران که حالا نقش در آمده است. اینها فقیرند، اینها نمیتوانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند و مدام دارند بدهکار میشوند، استثناء کشورهای نفت خیز را بگذارید کنار این وضعیت جهان.

چند تا مدل معروف است؛ کره جنوبی است که تا یک دوره ای مصر بود که میگفتند مصر دارد خیلی رشد اقتصادی موزونی میکند! هندوستان "انقلاب سبز کشاورزی" بود که میگفتند به به و چه چه! حالا درست شد! امروز همه شان پاره و پوره اند دوباره، ما نمیدانیم چند نفرشان سر آن زمینهای "انقلاب سبز" شان مردند! اصلاحات ارضی بود که در آمریکای لاتین هم شد. در هر قاره ای یکی - دو تا از این نمونه ها بود که گفتند؛ آها! در جهان سوم یک کشورهای عقب مانده دارند خودشان را میرسانند و کاپیتالیسم دارد در آنها پا میگیرند. نیروهای سیاسی شان هم خوشنام بودند که نیروهای سیاسی احزاب ملی آن کشورها بودند و داشتند کار میکردند.

در دهه هفتاد روند برعکس میشود. من میگویم اینکه یکهو متوجه میشوند کنفرانس شمال و جنوب میگذارند، این تصادفی نیست، این در ادامه یک مشاهداتی است که برخلاف انتظار ما، فاصله دو تا بلوک از هم دارد زیاد میشود. حالا دقیق نمیدانم که بازار اینها چقدر به آن بستگی دارد، نیروی کارشان را چقدر باید استفاده میکردند و چطور نتوانستند مثلا سرمایه را در این کشورها انباشت کنند یا به چه جنس بی پولی خورد. ولی در دهه هفتاد ما با بن بست (نمیگویم بحران)، بن بست اقتصادیات و سیاست در کشورهای تحت سلطه به تدریج، روبرو میشویم. تازه دهه هفتاد، دهه ای است که کشورهایی که تحت اتوریتته بلوک روسیه اینکار را میکنند میگویند وضعیتشان خوبه. به به! ببینید ویتنام شمالی چطور شده، کره چطور شده، کره شمالی مشکل ندارد! آلمان شرقی دیگر وضعیت خوبه، دهه هفتاد صحبت اینچیزها بود. دهه هشتاد معلوم میشود نخیر! آلمان شرقی وضعیت خوب نیست، کره شمالی وضعیت خوب نیست، ویتنام شمالی کفگیرش خورد ته دیگر.

یعنی میخوام بگویم طبقات جدیدی در این کشورها شکل میگیرند، در نتیجه. اعتراضاتشان را علم میکنند و به اقتصاد جدیدی دارند اعتراض میکنند، در این کشورها انقلابات جدیدی دارد پا میگیرد. تا آنموقع داستان تجزیه امپراتوری های قدیمی - استعماری

خمینی!!! این کار را بکنند. یعنی اینقدر زورش میرسیده که بگوید که دست کارگر را پیغمبر میبوسید اگر برود سر کار، چرا بگوید برای جنگ بروید سر کار؟ یا بقول امیر(حمید تقوانی) نروید سر کار. این مطلوبیت اقتصادی نشد برای یک رژیم.

بنظرم جنگ را علی‌رغم اقتصاد ایران و علیه اقتصاد ایران دارد انجام میدهد، چرا؟ برای اینکه از نقطه نظر پان اسلامیسیم، بقاء اش بمثابه شکل حکومتی در گرو اشاعه اش در خاورمیانه و اقتدارش در خاورمیانه است. امروز اگر نگاه بکنید نوکران آمریکا همه برایش چشم نازک میکنند، این وضع قبلاً نبود. خودمان لابد به سن خودمان قد میدهد، به یارو میگفتند نوکر آمریکا است یعنی نوکر آمریکا بود اصلاً. اینطوری نبود که به مارکوس بگویند برو، بگوید نمیروم، به شاه، که تازه آخرین نوکر سربیزیر آمریکا بود، گفت برو، گفت باشد میروم. یک دو ماه مقاومت کرد؛ که آخر نمیشود که ما باین راحتی برویم. آن موقع چو افتاد درون نوکران آمریکا که اگر آمریکا اینطوری برخورد کند همه [نوکر] نمیشوند!

منتها الان دوره اینطوری نیست، الان ضیاء الحق خط آمریکا را نمیخواند و اگر بهش بگوید برو، میگوید نمیروم. اصلاً دوره ای است که بحث را باز گذاشته اند. هر کسی را آوردند که یک شکل حکومتی پایداری را تثبیت کند، همان میماند. باین معنی هم میگویم؛ پان اسلامیسیم هم یک بازی بازی است و جمهوری اسلامی هم در میدان بازی میکند. میگوید قدرت در دستم است و اینهم ارتشم است. به آن وسائل یدکی نمیفرشند، ولی جنگش را ادامه میدهد. میروند و اسرائیل را میبینند و از آن کانال از خود آمریکائیه، بخاطر سود از یک جناح اش اسلحه میگیرند و جنگش را ادامه میدهند. سیاست آمریکا این نیست، سیاست اسرائیل هم ممکن است این نباشد، ولی این فراکسیون معین در بورژوازی منطقه پایش ایستاده میگوید؛ من تمام منابع ایران را صرف این میکنم که این خطر(پان اسلامیسیم) به یک شکل حکومتی تبدیل بشود.

مطلوبیتش چقدر است؟ برای کی؟ من میگویم خود امپریالیسم بی خط است. در مجموع وقتی نگاه میکنم این را میفهمم که سرمایه انحصاری این آلترناتیو را بعید است بپذیرد. همین الان دارند به نماینده های سیاسی فعلی اش (با زبان آنها دارد میگویند) نمیخواهم این آلترناتیو را، میگوید بین همه، این بدترین اش است. این "نه" را همه قبول دارند، این درست است، منتها معنایش این نیست که؛ اینقدر گفته اند "نمیپذیریم" که این بابا دور خودش را قلم بگیرد و برود! میگوید نمیپذیری؟ حالا نشانت میدهم! تو لبنان ببین چکارت میکنم! نمیپذیری؟ اینهم توی عراق! از تو میگیریم، بپذیر! بحث اینجا است! اینجا، هم یک مقدار عقب می نشینند و یک مقدار جلو می آیند. سال به سال هم این تناسب قوا فرق میکند، دو سال قبل وضع اسلامی ها بهتر بود از این لحاظ. حالا امسال ممکن است وضعشان بدتر بشود، چون در لبنان چهار تا گروگان گرفتند، چون آمریکا لیبی را زده و جمهوری اسلامی ترسید.

میخواهم بگویم یک جدال است که فی الواقع در آن جمهوری اسلامی وظیفه ای برای خودش می بیند، مثل هر خط سیاسی بورژوانی در منطقه، که بینش فرا کشوری دارد. که میجنگم برای اینکه بین جناحهای مختلف بورژوانی خودم(پان اسلامیسیم) را تثبیت کنم خیلی از کودتاهای نظامی هم در کشورهای دیگر با اختیار آمریکا نبوده است، کودتا کرده برای اینکه به آمریکا

آفریقا اقلأ سالی پنج تا "جناب سروان"، در این یا آن کشور کودتا میکنند، اوگاندا را نگاه بکنید، نیجریه را نگاه بکنید که یکی از اقتصادهای موفق این دوره است، بزرگترین اقتصاد آفریقا است. این ثباتها مالیده، حالا ایران دارد میرود به سمت حالتی شبیه آنچیزی که خاصیت عصر است در این کشورها. بنظرم بی ثباتی اقتصادی، ناتوانی در پاسخگویی به مسائل رشد و انباشت سرمایه، که خورده به دوره ای که بورژوازی در کشور خودش از کانال انقلاب صنعتی - تکنولوژی دارد مسأله اش را حل میکند. در کشورهای خودش(متروپل) میلیون میلیون بیکار است و هنوز صدور سرمایه به یکجای دیگر، ممکن است برایش راه حل مسأله نباشد. یعنی سطح معیشت طبقه کارگر انگلیس آنقدر آمده پایین که اگر شما بخواهید راه سرمایه گزاری را باز کنید، سرمایه داران با سر میدوند. این پول نمیرود در آفریقا سرمایه گذاری بشود. اگر باشد در انگلیس سرمایه گذاری میشود. میخواهم بگویم خصوصیات این کشورها از نظر اقتصادی طوری شده است، که الان بر خلاف دهه شصت هیچ رهبر سیاسی یا هیچ تنوریسین اقتصادی را پیدا نمیکنید که بیاید مثلاً بگوید با سیاست تعرفه من این مملکت را آباد میکنم. با گرفتن پایه کشاورزی "خودکفا" مملکت را آباد میکنم، با باز سازی صنعت در ایران مملکت را آباد میکنم. قبلاً میگفتند، در خود ایرانش میگفتند. چپ ایران اصلاً در آن مکتب است و تفکرش مال آن دوره توسعه است که از بورژوازی این کشورها تغذیه میکرد، منتها چون از دور میدید فکر میکرد خیلی مترقی است که؛ اگر تو بروی صنعت مادر بسازی! این همان سیاست بورژوازی آفریقا بود. این ته کشیده است. من میگویم بن بست اقتصادی، نمیگویم بحران اقتصادی، کشوری میتواند بحران داشته باشد، میتواند نداشته باشد. مالزی ندارد، اندونزی ممکن است داشته باشد. میخواهم بگویم بستگی به سیکل هایشان دارد و نوعی که اقتصاد و سیاست در آن کشور پیش رفته است.

جمهوری اسلامی را ما در متن انقلاب تحلیل کردیم و گفتیم ثباتش به سیاست مربوط است، نقشش این است، باید آن نظم تولیدی را برگرداند. برای اینکه من هنوز معتقدم شاه حکومتش هنوز سد انباشت سرمایه نشده بود باین معنی. اگر میشد نگهداشت و راه انداخت و بورژوازی میتواند انسجامی بخودش بدهد. منتهی قیام زد درب و داغانش کرد.

تا الان جمهوری اسلامی هشت سال سر و کار است و ما داریم راجع به یک دولتی حرف میزنیم که اقتصادی دارد، نیروی کاری دارد و جامعه سر و تهی دارد و حقوق مدنی دارد، کسی هم هنوز زیر سنوالش نبرده است. میخواهم بگویم وجود یک اپوزیسیون خیلی فعال برای یک کشور، دلیل بر وجود بحران انقلابی در آن کشور نمیشود. در ایران تناسب قوا بنفع رژیم تا آنجا که رو به پائین مربوط است جمهوری اسلامی تثبیت شده یا نشده؟ بحث این است در رابطه با پائین تثبیت شده است. آنچیزی که تثبیت نشده "پان اسلامیزم" است که بعنوان یک شکل حکومتی تثبیت نشده است و این رژیم فعلی، پرچمدارش است و بنابر این رو به بالا تثبیت نشده است و مسأله اش هم، ایران نیست.

من جنگ را از اینجا نتیجه میگیرم و میگویم؛ جنگ ربطی به اقتصاد ایران ندارد که بخواهد زیر پوشش جنگ یک عده را بیکار کند و ول کند، میتواند زیر پوشش "ختنه سوران امام

بگوید؛ من در قدرتم دیگر، بیا حمایت کن!

میخواهم بگویم در اینمورد هم پان اسلامیسم دارد برای بقاء خودش مبارزه میکند، بعنوان یک شکل حکومتی که الان همه میدانند نامطلوب است، همه میدانند باید هرسش کرد و اینطوری نمی ماند، ولی جمهوری اسلامی فعلاً اسلام را تحمیل کرده است، دیگر همه ما اینجا صحبت میکنیم که؛ اسلام را ازش قبول میکنند، پان اسلامیس را قبول نمیکنند. آنها که ۶ سال پیش اسلام را ازش قبول نمیکردند. این را که بکرسی نشانده است؛ که میشود حکومت‌های اسلامی داشت! مثل خود توسعه آمریکایی... میخواهم بگویم جمهوری اسلامی، در این مبارزه پیشروی هم کرده است.

من با این بُعد، جنگ را توضیح میدهم، میگویم جنگ را بر مبنای باز شدن مسأله حقوق سیاسی و اشکال حاکمیت، بر مبنای بن بست اقتصادی که خودش در گرو روشن شدن اشکال حاکمیت در تک تک این کشورها است، باید توضیح داد. بحث حاکمیت باز شده است؛ و جمهوری اسلامی بر مبنای این زمینه بحران حکومتی امپریالیسم و بن بست اقتصادی کشورهای تحت سلطه، دارد میجنگد که یک روش معینی را بکرسی بنشانند. من میگویم زمینه مادی این، وضعیتی است که امپریالیسم توی آن گیر کرده است: طبقات جدید، اعتراضات جدید، خارج بودن اینها از کنترل روابط سنتی امپریالیستی و نوکولونیالیستی، وجود احزاب و نیروهای جدید محلی و منطقه ای که این طبقات را نمایندگی میکنند، یا بلند سازمانش بدهند. و فراکسیونهای جدیدی درون بورژوازی این کشورها که برای اشکال دیگری از حاکمیت مبارزه میکنند که خارج از برداشت سنتی امپریالیسم برای حکومت کردن در این کشورهاست. یعنی این یک زمینه مادی است که جنگ را یکی از این فراکسیونها دارد ادامه میدهد. یعنی جمهوری اسلامی از جنگ کوتاه بیاید هیچ جبر اقتصادی - اجتماعی بنظر من این جنگ را ادامه نخواهد داد. مگر شکست بخورد، طوری که عراق بیاید داخل خاک ایران که آنوقت بختیار و مدنی هم جنگ را ادامه خواهند داد بنظر من. یعنی به نظر من آن فراکسیون معین بورژوازی دیگر، سلطنت طلب بنظر من از تمامیت ارضی ایران و همینطور از اتوریتته ایران روی خلیج فارس دفاع میکند ولی نمیخواهد شکل حکومتی اش را به عربستان سعودی تحمیل کند. وضعیت این یکی (جمهوری اسلامی) اینطوری نیست، این یکی میخواهد نه اینکه الزاماً شکل حکومتیش را تثبیت کند، میخواهد اپوزیسیون اسلامی این کشورها را به اقتدار بیشتری برساند. میخواهد آنها را بعنوان اشکال حکومتی در آینده باورکردنی کند، برای مردم آنجا و برای قدرتهایی که بالای سرشان هستند. همین الانش مقایسه کنید ارتش و مذهبیون، این تناسب قوا را بنفع مذهبیون در منطقه بهم زده است، دیگر. ولی ارتش خیلی پدیده عجیب و غریبی است که قدرت دارد! اینطور نیست. ارتش هر کشوری بخش کوچکی از واحد سیاسی را تشکیل میدهد در صورتیکه این نکته که روحانیت و مذهبیون اینجا چه میگویند و فراکسیون شیعه چه گفته خیلی مطرح شده است. تا ۱۰ سال پیش اصلاً اینکه کسی "چه دینی دارد" را مطرح نمیکرد. میگفت ارتش با من است. الان میگویند: "جماعت شیعه اینجا از آقا راضی اند!" میخواهم بگویم یکی از اقتشار اجتماعی خودش را رانده جلو و پایه های قدرت را بنفع خودش در ازاء رضایت بقیه، پیش میبرد.

من میگویم جنگ را من اینطوری میفهمم که بنابراین بر مبنای

یک بحران حکومتی و این بن بست اقتصادی و بن بست در اشکال حاکمیت در کشورهای تحت سلطه، یکی از این فراکسیونها دارد ادعای تغییر در سهم از قدرت میکند و بورژوازی منطقه همه هم میگویند کوتاه بیا، کوتاه نیاید.

چرا قاطعانه به پان اسلامیس خاتمه نمیدهند؟ مسأله برایشان باز است. یعنی بیاید بزند توی سر فراکسیون اسلامی؟ بنظر من یکجایی را کور کرده که هنوز برایشان مسجل نیست که باید کور بشود یا راه در همین بود. بیایید اسلامی ها را بزنید؟ آنجا در لبنان از فردا، فلسطینی ها از سر و کله ات میروند بالا. این بنظر من مسأله شان است، مسأله اسرائیل را دارد. میگوید؛ این شیعه ها آمدند پدر عرب را در آوردند، من حالا بیایم جنگ را بنفع عراق ختم اش کنم که آنها هوار و داد بکشند و بیایند سراغ اسرائیل؟. اوضاع برمیگردد به یک وضع دیگری. بنظر من روی این آبشن (گزینه) نمیروند. جمهوری اسلامی که نمیخواهد با پارتی بازی آلترناتیو حکومتی اش را برساند به جایی؛ اگر بلدی جنگی و به کرسی بنشانی، برو بکن.

میخواهم بگویم آنچه‌ای که نرمالیزه شده این است که به جمهوری اسلامی میگویند به عنوان "دولت ایران" قبولت دارم، منتها اهدافت را قبول ندارم. ولی دولت ایران که بیا سفارت باز کن، بیا تجارت کن، بیا دانشجو بفرست. متخصص پتروشیمی ات را بگو بسازم. این در دوران انقلاب نبود.

در یک سطح دیگری توی ایران، بورژوازی خود ایران که هشت سال است سرمایه هایش را خوابانده (بجز یک بخش محترکش) مطرح است. حین جنگ کسی نتوانسته سودی جز این ببرد. من میگویم سود زیادی نتوانسته ببرد، برای اینکه در آن مملکت یک سرمایه عظیمی لازم است که تولید را راه بیاندازد. سود بالاخره بخشی از تولید است، نمیشود یک مقدار تولید کرد و یک مقدار خیلی بیشتری سود بُرد! تولید یعنی اینکه ۳۰٪ تولید قبل از انقلاب است، ۲۰٪، ۴۰٪ قبل از انقلاب است امروز میشود تکلیف سود را معلوم کرد؟ سود چه بر سرش آمد؟!

بورژوازی ایران سرمایه اش را خوابانده به نظر من. میخواهد زودتر راه بیاندازد، تا جمهوری اسلامی یک چراغ سبز نشان میدهد، بورژوازه میدود. ده دفعه چراغ سبز که زده اینها دویند. اما آن جناحی که درب را باز کرده بود گفته بود: نه نه، ببخشید من یادم نبود پان اسلامیستم، و آنها هم برگشتند.

صحبت‌هایی در مورد "جناح سرمایه داری دولتی و خصوصی" شد، من باین معنی این را میفهمم که جناح سرمایه داری دولتی در عین حال همان جناح پان اسلامیس است هم هست، باین معنی دعوی پان اسلامیسها با بخش خصوصی است عمدتاً و طرفدارهای بخش خصوص یعنی نماینده های بخش خصوصی در دولت. این را میفهمم که اینها با بورژوازی و نماینده های سیاسی اش کنار میآیند. یعنی حاضره بیایند توی (دولت) یواش یواش اگر راهش بدهد.

از این نظر وقتی مسأله مطرح شد که کدام مسأله برای رژیم حیاتی است، من میگویم؛ برای بورژوازی یا رژیم، دو تا چیز مختلف را برای ما میگوید. برای رژیم تا آنجا که بر تفوق بر سر پان اسلامیس مربوط است، مسأله جنگ است بنظر من، دروغ هم

فیلپین هم از حکومت مارکوسی اش ناراضی است، بورژوازی مکزیک هم ممکن است از حکومتش ناراضی باشد، میرود در اپوزیسیون سرنگونی طلبی. منتها اگر در ایران مکانیزمهای ساختاری دموکراتیک بود الان رأی داده بودند نخست وزیر عوض شده بود و میرفتند یک کار دیگر میکردند. ولی در ایران همه چیز به سرنگونی گره میخورد، لاقلاً شکل انکشاف سیاست در این بوده است. بنابراین طرف سرنگونی طلب است! یعنی سرنگونی دولت را نمیخواهد، سرنگونی آن "کاست" (پان اسلامیست) را میخواهد. فراکسیون خودش را میخواهد که ابزارش را آن کاست از او گرفته است. انقلاب علیه جمهوری اسلامی را نمیخواهد، جایگزینی اش را با یک سیاست و نماینده های سیاسی متفاوتی را میخواهد.

خیلی نتیجه گیری های حرف رفقا را قبول دارم، مثلاً محدودیت جمهوری اسلامی برای امپریالیسم و خیلی نکات دیگری که مطرح شدند. منتها تاکید میکنم که الان نمیتویم تحلیل سیاسی ما از جمهوری اسلامی را از رابطه این رژیم با دوره انقلاب نتیجه بگیریم.

این متن، پیاده شده سخنان منصور حکمت در جلسه بررسی اوضاع سیاسی جمهوری اسلامی، ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۵-۱۲ اوت ۱۹۸۶ است. متن را رفیق "دنيس مر" به درخواست من با حوصله پیاده کرده و متن تایپ شده را برای من ارسال کرد. اما از آنجا که کیفیت صدا در برخی لحظات چندان واضح نبوده است. رفیق دنيس، با گذاشتن علامت سوال و جمله: "مفهوم نبود" من را بر آن داشت که با دقت بیشتری و از آنجا که با لحن منصور حکمت و نوع بیان او در سخنرانیها، آشنا بودم، متن را چندین بار مقابله کنم. با وجود اینکه برخی کلمات هنوز برای من دقیقاً مفهوم نبودند، اما اطمینان میدهم که متن پیاده شده رفیق دنيس همراه با اصلاح و تدقیق نکات مورد سوال او از جانب من، با چهارچوب بحث منصور حکمت، تماماً منطبق است. من در پرداختن پراگماتیک کامل کسانی که از آنها نام برده شده است را نوشته ام و نیز اشاره به ضمیرها را تصریح کرده ام. جملات را از شکل گفتاری، به نوشتاری تبدیل کرده ام.

بار دیگر از زحمات بی شائبه رفیق دنيس عزیز، سپاسگزارم.

ایرج فرزاد

نیمه دوم فوریه ۲۰۲۰

نمیگویم مسأله جنگ است. خودش هم اگر بداند که این جنگ ۲۰ سال دیگر ادامه دارد که یک فکری بحال خودش میکند. فکر میکند که با یک بسیج میتواند پیشرویهایی بکند که این کارها را میکند. ولی بورژوازی ایران الان از جنگ خسته است، با جنگ آفرینی مسأله دارد. بورژوازی ایران از تلاش این فراکسیون معین توی خودش خسته شده است؛ کوتاه بیاید و بگذارید اقتصاد بچرخد، من هم حاضرم تو را بپذیرم و تغییراتی در ایران بدهیم. من فکر میکنم این را همه اپوزیسیونها گفتند. الان توی مقاله ناصر یا مقاله دکتر جعفر گفته شده: آقا یکی بیاید باینها یک وامی بدهد، چی دارید بر سر اقتصادش میآوردید؟! کسی که میآید میگوید؛ یکی هم توی سرمایه داری بین المللی بیاید به اپوزیسیون جمهوری اسلامی یک وامی بدهد که من میخواهم سرنگونش کنم، منظورش را دارد میگوید دیگر. دارند میگویند این اسلامی ها اقتصاد مملکت را دارد از بین میبرند با این کارهایشان.

من میگویم از این نظر بورژوازی ایران، طبقه بورژوا بمعنی اجتماعی - انسانی کلمه، معضل اصلی اش اقتصاد ایران است الان و اگر سرنگونی طلب است، بنظرم از این نظر است. ولی در عین حال یک چیز دیگر هم هست، تمام مسأله با فرض این است که اگر جمهوری اسلامی نباشد، چی میتواند جایش باشد؟ دورنمای انقلاب، دورنمای هرج و مرج، دورنمای چپ، دورنمای بدتر از این شدن است که اینها را به جمهوری اسلامی نزدیک میکند.

من میگویم یک تضاد اساسی پشت سر جمهوری اسلامی است که این حکومت موجود بورژوازی است و در عین حال بورژوازی چیز دیگری میخواهد. تا آنجائی که حکومت موجودش است نمیگذارد بسادگی ساقطش بکنند، بعد جایش چی میآید؟ باید حکومت خودش جایش بیاید. ولی تا آنجائی که منافعی با منافی که دولت دنبال میکند یکسان نیست، ازش ناراضی است. خط سرنگونی خط یک احزاب سیاسی معینی در بورژوازی ایران است که خط استحاله هم یک خط دیگرش است. کلاً خود بورژوازی صنعتی هم که دارد کار میکند بیشتر طرفدار استحاله بنظر میآید تا سرنگونی با قواعد قهرآمیز آن...

به هر حال من فکر میکنم از حکومت موجودش دفاع میکند؛ و تا آنجائیکه منافع بورژوایی خودش بعنوان سرمایه دار برایش مطرح است، با حکومت موجود مخالفت میکند. مشکل من اینجا دقیقاً افق انقلاب، دورنمای انقلاب و اوضاع انقلابی است نه یک انقلاب همگانی که مشخصه آن چپ بود، نه آن اوضاع هرج و مرج تری که در بهمن داشتیم.

من مفصل حرف زدم تا بگویم سیستم و مُتد من چه جوری است؟ من میگویم جمهوری اسلامی را دیگر باید از متن انقلاب ایران دور کرد و گذاشت در متن اوضاع فعلی جهان فعلی و آن را تحلیل کرد. اینطوری بگویم؛ روندهای عمومی تری است که در آن مقطع شاید مجاز بودیم کمتر دخالت بدهیم، برای اینکه خود مسأله بطورکنکرت داشت با دینامیزم خودش حرکت میکرد. اینها را الان باید بیاوریم دخالت بدهیم و اگر دخالت بدهیم، به نظرم باید از حکومت جمهوری اسلامی بعنوان حکومت ایران حرف بزنیم که نماینده سیاسی بورژوازی است که مثل خیلی جاها بورژوازی از حکومتش ناراضی است. فکر کنم بورژوازی آلمان احتمالاً از حکومت فاشیستی شاید یکدوره ناراضی بوده است، بورژوازی

تناقض "تنوکراسی" و "اسلام سیاسی" با کاپیتالیسم؟

چرا خود این تناقض به یک استحاله ای در رژیم منجر نشد؟ چرا که خیلی جاها تناقض مسیحت و کاپیتالیسم همه جا خودش را بصورت انقلابی نشان نداد؟ خیلی جاها هم از جمله در انگلستان بطور مشخص، این پروسه تدریجی تر پیش تا بطور مثال در فرانسه و اروپای غربی.

چرا اینجا اسلام این امکان را پیدا نکرد که بتدریج خودش را به یک اسلام قابل انطباق با سرمایه داری (یا بقول رفیق اسلام کاپیتالیستی) تبدیل بکند و برود در حاشیه؟ برود آنجایی که جایش است توی همچین جوامعی؟ چرا قم و ایتکان نشد وقتی بختیار به آنها پیشنهاد کرد؟ یعنی بروید قم و واتیکان تان درست کنید، چرا نشد؟ بنظرم اینها سنوالات **کنکرتی** است که احتیاج داریم به این سطوح بحث.

بنظر من، تجربه نشان داد که تنولوژی با کاپیتالیسم دوره بحران تناقض ندارد، که میتواند تنولوژی مبنای مادیش بشود، شد در ایران. در آمریکا ممکن است اتفاقاً دین نقش بازی کند، برای ثبات جامعه و کوبیدن چپ و کوبیدن مطالبات کارگری، در خود آمریکای باصطلاح مهد آزادی و سکولاریسم.

آنچیزی که بنابراین در یک پله کنکرت تری باید بگویم این است که ما داریم در شرایط متعارف تولید متعارف سرمایه داری این حرف را میزنیم، یعنی این تناقض در ایران یعنی تناقض روبنای فکری و سیاسی با کارکرد متعارف سرمایه داری، نه با تاریخ سرمایه داری بطور کلی. جامعه سرمایه داری ولی میتواند مدهای طولانی در کارکرد غیرمتعارف قرار بگیرد. این پروسه چرا تمام نمیشود؟

من فکر میکنم در یک سطح مشخص این نکات را میشود بیان کرد. اولاً بنظرم اسلامی که امروز در ایران داریم از آن حرف میزنیم تنوکراسی اش نوعی از سیاست را به آن تحمیل کرده است، ولی ماهیت سیاسی اش است که آنرا در یک موقعیت خاص قرار داده است. اگر فقط اسلام شریعتمداری بود، اگر اسلام آیت الله های قدیمی تر و غیر سیاسی بود، اگر اسلام سروش بود - که همه اینها میتوانند به یک درجه تنوکراتیک باشند - "وفق" شان را پیدا کرده بودند و میرفتند پی کارشان. ظاهراً رفسنجانی میگفت من یکنوع اسلام دارم که وفق میدهم با اوضاع، میرفتند در حاشیه اشکالی هم برای ما نداشت. به نظرم یکنوع **خاصی** از این اسلام است، ابزاری که دوره انقلاب بکار رفت و برای انقلاب بکار رفت، که وفق دادنش را بطور تدریجی با یک سرمایه داری متعارف مانع شد. یک روایت خاصی از اسلام است در جهان امروز و آن **روایت دیگر بدلائل سیاسی اجازه نیست وفق پیدا کند نه به دلایل دینی**. و آن پان اسلامیمی است که اینها گذاشته بود صدر تابحال.

بنظر من آنچیزی که ما با آن روبرو هستیم جنبش **یان اسلامیتی** در قرن آخر قرن بیست است که جنبش دینی نیست بنظرم جنبش سیاسی است و این با کارکرد متعارف سرمایه داری در کشورهای خاورمیانه بدلائل کنکرت آخر قرن بیستمی، تناقض دارد. ایران اسلامی با اعاده شرایط متعارف سرمایه داری امروز تناقض دارد. ولی اسلام آیت الله شریعتمداری میتواند در چهارچوب حتی قانون اساسی مشروطیت یکجائی پیدا بکند و آنجا بایستد و هنوز هم بدرجه ای گردن بزنند و بهدرجه ای دست ببرند و هنوز به

کلیات بحث این است که رژیم جمهوری اسلامی بنا به یک عنصری در ماهیتش، در وجودش با یک رژیم متعارف سرمایه داری، تناقض دارد. این یک فرض بحث و فرض بحث من هم است. منتها فکر میکنم این بحث که؛ "تناقض کاپیتالیسم با تنوکراسی ریشه این مسئله است" اگر در همین سطح بماند و فرود نیاید روی مسائل کنکرت تر و تبیین کنکرت تری پیدا نکند، هنوز زمان و مکان و موقعیت خاص جمهوری اسلامی را توضیح نمیدهد، زمان و مکان این بحران را توضیح نمیدهد و دامنه و ابعادش را نشان نمیدهد. این تناقض میتواند عوارض و نشانه های مختلفی ببار بیاورد. چرا در این مقطع بصورت یک بحران علاج ناپذیری خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت اقتصادی خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت یک تلاطمهای فرهنگی و سیاسی در جامعه خودش را نشان نمیدهد؟ چرا بصورت یکدوره بن بست اقتصادی ترجمه شده است؟ چرا امروز؟ چرا نه ۵ سال پیش، چرا نه ۵ سال دیگر؟

تجربه شوروی نشان داد که تناقض با سرمایه داری میتواند وجود داشته باشد و دوره ای که در جهان مادی این تناقض طول میکشد تا خودش را اعمال بکند و پدیده را بطور واقعی تغییر بدهد، میتواند دهها سال باشد. اینها سنوالاتی است که در مورد جمهوری اسلامی مطرح است. چرا جمهوری اسلامی رفتنی است؟ امروز، امسال، دو سال دیگر، اگر مسئله تناقض بین کاپیتالیسم و تنوکراسی است (به یک معنی وسیع کلمه)، چرا شانزده سال میشود و نوزده سال نمیشود؟ این تناقض بین تنوکراسی و کاپیتالیسم خودش را به چه ابعادی از این نظام نشان میدهد؟ سنوالی است که باید روشن شود.

من فکر میکنم به یک معنی این تناقض وجود دارد و ریشه قضیه هست منتها فکر میکنم باید بحث را در سطوح کنکرت تری جلو آورد تا به واقعیت امروزی رسید و این را توضیح داد و نشان داد چه جوری دارد عمل میکند، الان دارد عمل میکند. چرا پارسال یا دو سال قبل عمل نمیکرد و یا چه جوری الان دارد عمل میکند؟

بنظر من وجود هر تضادی بمعنی سنتز شدن فوری اوضاع نیست، در آمدن یک پدیده ثالثی است از درون آن تضاد و این تضاد بنیادی وجود دارد. خود پروسه سنتز شدن و بوجود آمدن پدیده های جدیدی که توی خودشان آن تناقض را حل کردند در طول تاریخ یک پروسه مادی است و از طریق گذشتن از حلقه های مادی مختلفی رخ میدهد. روز اولش هم که جمهوری اسلامی آمد سر کار گفت؛ "این حکومت دوره انقلابی است"، یعنی اینها دارند با این ابزار عجیب و غریب جواب انقلاب را به بورژوازی میدهند. کاری که رژیم شاه از پس اش برنیامد، رژیم اسلامی دارد از پس شان برمیآید و این تناقضها را دارد. **انتقال اینها از دوره انقلابی به دوره متعارف با دردمسرها و مشکلاتی روبرو خواهد بود که تغییراتی را در خودشان ایجاب میکند، این بحث قدیمی ما بود** آموغ. چرا به این تغییرات موفق نشدند؟ چرا موفق شدند؟

یکدرجه ای تنولوژی هم بماند.

یک همچین کشوری میشد گفت هنوز مریض است، یک سرمایه داری مریض است، چون تنولوژی با کاپیتالیسم در تناقض است. ولی این مرض بیشترخودش را بصورت غش و ضعفهای گاه و بیگاه، بصورت کند پیش رفتن، بصورت رنجور بودن دائمی این و آن نشان میدهد تا بصورت این رعشه مرگی که امروز به آن گرفتار است. حکومت آنچنانی هیچوقت کره جنوبی نمیشد، هیچوقت مهد رشد تکنولوژی سطح بالا نمیشد، همیشه یک درد و مرگی این کشور را عقب مانده و متوسط الحال نگه میداشت و میشد همیشه رفت و گفت ببین آخر اسلام با دین تناقض دارد، اگر شما یک بورژوازی بیاورید که بتواند این آخرین بقایای تفکر و نهادهای روبنایی دینی را بزند آنوقت میتوانید بروید توی جرگه کشورهای تازه صنعتی مثلاً. ولی نمیتوانید بروید چون دیگر اسلام با آن تناقض دارد، هر جورش، این را من میپذیرم. ولی اسلام با بقای یک حکومت باینصورت و اصلاً با انجام نشدن فعل و انفعال متعارف سرمایه داری آن کشور تناقض دارد. باید دنبال پدیده ای کنکرت تری توی این اسلام گشت و معتقدم که پان اسلامیسم امروز است که یک جنبش سیاسی است.

به این دلیل من هم فکر میکنم ریشه های بحران اقتصادی جمهوری اسلامی - ریشه های بن بست اش و نه بحرانش - بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی اساساً سیاسی است. بخاطر اینکه پدیده ای که جلوی سبز کرده پدیده ای سیاسی است. این خودش را توی چه شکلی نشان میدهد؟ (توی خیلی از بحثهای دوره قبل بحثهایی که کردم بعضاً در نشریات هم منعکس کردیم نظر من معلوم است، نظر رفقای دیگر هم بوده) من مثلاً به بحث "اقتصاد برای صادرات"، "اقتصاد برای رشد" و غیره برخورد کردم و در بحثهای کمونیست دوره های قبل، جواب دادیم، روی بحران آخر خیلی از حرفها را زدم در نتیجه از بعضی نکات میگذرم.

بنظر من یک فرض غلطی که در بحث جلسات خودمان مطرح شد گاهها این بوده که؛ چرا نمیتواند یک کشوری باشد آنجا توسری خور با یک اقتصاد درب و داغان، بالاخره ادامه بدهد، چرا باید به دوراهی برود؟! چرا باید به بن بست برسد، چرا نمیتواند. خب نیجریه هم بحران دارد مشکل دارد و دارد کارش را میکند، مالزی هم به یک وضعیت دیگری دچار است. چرا اقتصاد ایران قرار است حتماً از بن بست دربیاید، چرا نمیتواند بن بست بحالت داده و دائمی یک کشور تبدیل شود که مردمش با بدبختی گلیم خودشان را از آب میکشند بیرون؟ چرا ایران نمیتواند یک کشور بدبختی باشد که مدام فقیر است، مدام مشکلات دارد و از این مشکل بآن مشکل حرکت میکند و زندگی در آن ادامه دارد؟! بنظر من ممکن است یک همچین حالتی هم پیش بیاید، ولی ما داریم از کاپیتالیسمی حرف میزنیم که اساس اش انباشت است.

اگر بنا است وضع بطور استاتیک بماند، که این خصوصیات جوامع پیش از سرمایه داری بود، دوره های طولانی حتی نیروهای مولده رشد چندانی نمیکرد، حتی یک چاه آب کنار آن گلدانی که سیصد سال آن را ساختند نبود.

اساس سرمایه داری انباشت است و دقیقاً چون بخواهی انباشت را از وسط سرمایه داری درآورد و بگویند این سیستم دیگر قرار

نیست انباشت کند، رشد نمیکند. بقاء میکند! بهمان دلیل باز هم دارید میگویند؛ یک سیستمی است که دیگر کاپیتالیستی نمی ماند، آنجا حوزه رشد سرمایه داری نمیشود، آنجا سرمایه نمی آید، آنجا درش سنتر نخواهد بود، آنجا جایی است که بقول خودش "باید بقاء پیدا کند؟! خب توی خودش میپوسد. بعید نیست بگذارند بیوسد، بعید نیست مردمش از اوج بی الکترونایی و بی افقی هیچ کاری نکنند جز ترک کردن آنجا یا زندگی رقت آمیزی را ادامه دادن، بعید نیست. ولی جامعه معمولاً بر مبنای نیازهایش خودش را تکان میدهد و جامعه ای که قبلاً سرمایه داری بوده است. ما راجع به یک جامعه گله داری حرف میزنیم که حالا به یک سرمایه داری بدی دچار شده است. از نظر توسعه سرمایه داری یک کشور در حال رشد بوده، حالا یکی این را متوقف کرده و میگوید بروید بقاء کنید! این چرخ را نمیشود به عقب برگرداند. آن جامعه معتقد است باید انباشت کند. امکانش را دارد، نیروی کار متخصص اش را دارد، نیروی کار صنعتی عظیمی دارد. لایه وسیعی از مدیران و تکنوکراتها را دارد، دانشگاههای متعددی دارد. این جامعه عقب مانده ای نیست که دستش را گرفته اید و آورده اید به قرن بیستم و همانجا ولش کرده اید. در نتیجه بنظر من رشد و نه بقاء آنچیزی است که ما میخواهیم تناقض این رژیم را با آن پیدا کنیم، این رژیم با رشد سرمایه داری در آن کشور تناقض دارد.

ممکن است با بقاء یک رژیم در حال زوال سرمایه داری که پنجاه سال دوام آورده تناقض نداشته باشد. صورت مسئله من این نیست. چون آن کشور از آن مدل کشوری نیست که این وضع را تحمل کند، مردم این را تحمل نکنند. اساس بحث جامعه این است که بالاخره افق مردم به چه تبدیل شده؟ این نیازهای جامعه را به چه سمتی میکشد؟ میشود مردم را مجاب کرد که شما از گردنه تاریخ بیافتید بیرون؟ مردم آن کشور را نمیشود حالا ممکن است "سومالی" این مشکل را نداشته باشد.

معضل اقتصادی رژیم ماهیتاً سیاسی است به چند دلیل، به همان دلیل که آن اسلامی که گریبانش را گرفته اسلام سیاسی است ولی این اسلام سیاسی دقیقاً به دلایل سیاسی مانع این است که یک اقتصاد در آنجا روی غلطک متعارفش بیفتد.

اولین علتش این است بنظر من که اقتصاد سرمایه داری امروز در یک کانتکس و متن بین المللی میتواند برود جلو. یک جزیره کاپیتالیستی نمیشود داشت مثل شاید ۴۰ - ۵۰ سال پیش برنامه تئوری خودکفایی و مثلاً با بازار جغرافیایی محلی، این شروع کند آنجا کارش را بکند و بعداً بفهمیم که آها! ژاپن هم جزء مدعی های قدرت سرمایه داری است! ژاپن هم تو روز خودش هم اینطوری در خود پیش نرفت، روسیه در خود رشد نکرد، غرب در خود رشد نکرد، از ابتدا در یک کانتکس جهانی سرمایه ها رشد کرد. و این مناسبات بین المللی، سرمایه ایران اسلامی را از خودش گذاشته بیرون. به چه زبان دیگری این را بگوئیم؟ که این مملکت تا آن وضعیت سیاسی را دارد و آن جریان خاص اسلامی در آن سر کار است و آن جریان خاص اسلامی یا سر کار است و یا نمیگذارد کس دیگری سر کار باشد و آب خوش از گلویش برود پانین، جزء حوزه فعل و انفعال متعارف سرمایه داری امروز نیست. خب به آنها پول میدهیم که نمیرند، انقلاب نشود، بی ثبات نشود، توی صحنه بماند و بتوانیم رویش تأثیر بگذاریم. ولی اینجا

کاپیتالیسم" و "ضد غربی" و مشکل آفرین "پان اسلامیستی" را بگذارد کنار و بیاورد سر کار که بشود در ظرف ۵ سال بکمک ابزارهای مختلف اصلاً بارش را داد زیر بغلش برود. ولی رفسنجانی نگفته بود من میخوام اینکار را بکنم. بقیه توش این را دیده بودند و خودش هم توی خودش این را دیده بود و این هیچوقت پلانفرم علنی رفسنجانی نبود. رفسنجانی جناح معتدل این سیستم بود کما اینکه در چین هم میگفتند این معتدل است و انتظار داشتند احیای بخش خصوصی چین را روی دوش این پیاده کنند. خود طرف ممکن است به این روشنی این را نگفته بود ولی میشد حساب کرد رویش.

غرب هم باید روی این حساب کند ولی خیلی زود فهمیدند این جریان نمیداند باید چکار کند، نمیتواند باید آن کار را بکند و مشغول انجام آن کار نیست. اگر رفسنجانی میآمد به صلابه میکشید جریان پان اسلامیستی را، سیاست خارجی اعلام میکرد که با ائتلاف غربی در قبال عراق و از طرح صلح اعراب و اسرائیل دفاع میکند و میخواد روابطش را با آمریکا نرمال کند و خسارت فلان کس را میدهد و از تروریسم بین المللی دست برمیدارد و بعد این کافی نبود. وقتی یکی در تهران بلند میشد و میگفت؛ خیر! آن ها را توقیف میکرد مینداخت زندان، دقیقاً برخلاف دموکراسی که غرب معتقد بود. میگرفت و یک عده ای را میزد. آنوقت میفهمیدند که اینها "دمکرات" شدند. یعنی باید یک عده ای را می گرفت و میزد و می بست و توی صحنه بین المللی میرفت و مینشست و احترام مربوطه را میخواستند و میگفت ما این کار را کردیم. تمام آن رشته سپاهی که از شمال آفریقا اسلامیه را بهم وصل میکند سرو تهش میرسد بتهران، آنها را قطع میکرد، اسامی همه شان را میداد به A.I.C که مثلاً برونند ترتیب شان را در شمال آفریقا بدهند، اگر این کارها را میکرد قبول میکردند بنظر من.

رفسنجانی سر کار میماند کمکش میکردند با علم باینکه این یعنی اینکه ارتش غیر اسلامی میشود یواش یواش، بوروکراتها میآیند جلوی صحنه، ریشهها کوتاه میشود، عمامه ها برداشته میشود. توی یک مقطعی اگر لازم بود یک ارتشی میآید، بخش نظامی رژیم میآید جلو، بخش آخوندی اش میرود عقب. بعد ارتشی که آمد دیگر تغییر دادن ارتشی نماز خوان با ارتشی کاباره رو هیچ کاری ندارد. یک تیمسار قره نی نمیگرفت بعد تیمسار بعدی یکچیز دیگری میگفت و تمام میشد میرفت پی کارش دیگر. دین این نیست، نهاد روحانیت این نیست که هر کس اجتهاد خود پر کند، تفنگ دست هر کی است آنحرف را میزند که ارتش چی میگوید. میخوام بگویم این پروسه اگر باز میشد، رفسنجانی در دوره اول ریاست جمهوری اش اینقدر نشان داد که این پروسه قرار نیست که انجام شود بیاورد ازش بگویند.

به هر حال بنظر من هم این موقعیت استراتژیکی و این وضعیت داخلی ایران بن بست آخر را آورده جلوی این قضیه. جز با زدن بیان اسلامیسیم در ایران نمیتواند اتفاقی بیافتد برای بورژوازی ایران که ثبات حکومتی اش را نگهدارد و این حکومت از داخل خودش قادر باین کار نیست و در نتیجه باید زده شود.

روی اوضاع آتی سیاسی میشود راجع به سناریوهای احتمالی که اینها میتوانند این کار را بکنند حرف زد ولی بنظر من هم تناقض اسلام و کاپیتالیسم ریشه اساسی این هست ولی این یک تناقض

آنجایی نیست که قرار است سرمایه داری اش از پله "A" به "B" برود و رشدی بکند. اولین اش این است که بنظر من جامعه بین المللی این اسلام را نمی پذیرد. برای اینکه این اقتصاد از این وضع در بیاید، حتی حکومت تنوکراتیک اگر بخواد فرض کنید استحاله کند اول کار باید تکلیفش را با این نوع اسلام که در آن مالکیت بورژوائی فردی مقدس نیست، میتواند برود و بخواد از دستش در بیاورد (این حرف آقای شریعتمداری نیست، این حرف یک جماعت خاصی از اسلام در آن کشور است، جماعتی هستند که مالکیت شخصی را مقدس میدانند).

مالکیت بورژوا باید از امنیتی برخوردار باشد که بشود کار کرد و فرهنگ و اخلاقیات و روبنای سیاسی جامعه هم باید بتواند تطبیق پیدا کند با نیازهای اقتصادی یعنی اگر هم بیاید چشم بند بزنید به جامعه و بهش بگویند تولید کاپیتالیستی بکن، خیلی زود آن چشم بند و آن گوش بند و آن غل و زنجیری که از نقطه نظر فرهنگی و روبنای سیاسی میاندازد دور گردن جامعه، در تناقض میافتد با رشد بیشتر سرمایه.

این اسلام خاص این مشکل را دارد که مشخصاً در مقابل آنچه که فرهنگ متعارف کاپیتالیستی و مناسبات قانونی متعارف کاپیتالیستی که میتواند لیبرال باشد یا نباشد ولی بالاخره باید سرمایه و سرمایه گذاری قانونی و امن باشد و مالکیت امن باشد و نیروی کار کالا باشد و بشود جنس تولید شده را برد فروخت. این تناقضات را باید بگذارد کنار. اسلامی که اینها را مانع میشود. از نقطه نظر تولید متعارف سرمایه داری - با این وضع تناقض دارد.

نکته دیگر از نظر سیاسی است، این در رابطه با خود کارکرد سرمایه داری در ایران بود. از نظر سیاسی این اسلام اولاً بدلیل مسنله تاریخی اعراب و اسرائیل یک منبع خطر است. و تنها محک آزمایش تنوکراسی ایران که قرار است استحاله بکند یا نه، میشود بهش پول داد خودش را استحاله کند و بگذارد کنار یا نه؟ این بود که اعلام کند من طرفدار این طرح صلح هستم دیگر. وقتی شما میگویند "نه"، بنظر من جمهوری اسلامی با "نه" گفتنش به این کار، در مقابل این پرسش نشان داد به غرب که در حال استحاله نیست، استحاله نمیکند، باید زده شود.

ثانیا خودش مدعی است که یکی از معضلاتی است که غرب - حالا ممکن است تفسیر اینها هم نباشد، حتی اگر اینها حاضر باشند به ساز غرب هم برقصند- ولی این یکی از مترسکهایی است که بعد از جنگ سرد خودش علم کرده است. حتی اگر خودش را هم زمین بگوید و ادعای اخلاص بکند ممکن است ازش قبول نکنند؛ شما جزء "بدکارها"ی امروز هستید، جزء آدمهای "بدجنس" امروز شما. نمیتوانند داستانش را بگذارد کنار براحتی، جناحهای مشخصی در خود اردوگاه غرب معتقدند باید این را علم کرد و زد جلوی چشم جهان، تکلیف را باهاش معلوم کرد و خیلی از مسائل را احتمالاً باهاش حل کرد.

رفسنجانی قرار بود این پروسه را حل بکند، ولی آمد هیچوقت نگفته بود من این پروسه را حل میکنم به آن شیوه رادیکال و ریشه ای که انتظار میرفت کسیکه میخواد "اسلام ضد کاپیتالیستی"، بمعنی محدودی که امروز دارند از آن حرف میزنند، "اسلام مزاحم

این است که در ایران رژیم حاکم است که باید تغییر کند.

چرا رژیم اش باید تغییر کند؟

انگشت روی جنبه دینی اش میگذاریم. منتها نحوه ای که ما جنبه دینی اش را تاکید میکنیم بنظر توی بحث امیر و من فرق میکند. من فقط به عوامل امروزی اشاره نکردم راستش و فقط هم نگفتم جناح پان اسلامی مزاحمت میکند. من گفتم؛ قضیه کنکرت شده است. اگر فقط بگوییم "حکومت اسلامی"، واقعاً تنوکراسی منظور نیست، حکومت اسلامی معنی شاید وسیعتری دارد برای من تا فقط "تنوکراسی" یعنی حکومت آخوندها. (شاید اگر دقیقتر بقول جعفر رسا تنوکراسی را تعریف کنیم میتوانیم بفهمیم این کلمه چقدر توی بحث من میگنجد).

ولی بحث من این است که حکومت اسلامی برای سرمایه - روبنای اسلامی برای یک سرمایه داری؛ که توی آن ظرفی نیست که در آن سرمایه داری آزادانه انباشت میکند و آن انعطاف پذیری در روبنای سیاسی و فکری و معنوی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه است که بازار آن را به هر شکل که میخواهد دربیآورد، چون بازار که نمیتواند خلاف جریان باشد توی جامعه خودش. لذا نمیشود "پپسی کولا" بفروشد و در عین حال یک نیروهای ماوراء اقتصادی مدام بخواد جلوی فروش پپسی کولا را بگیرند، پپسی کولا بلند میشود و میروید یکجای دیگر. این کشور از "دوغ" فراتر نمیروید دیگر!

میخواهم بگویم اگر بازار قرار باشد نوشابه های غیر الکلی تولید کند و اگر بشود فیلم تولید کرد و اگر بشود ماهواره گرفت، نمیشود ماهواره ای که ارزان پخش کند نداریم که ملت از ساتلیت و دیش شان فقط از آن استفاده کنند! اگر دیش بگذارند ام. تی. وی را هم میگیرند، اگر ام. تی. وی را نمیشود نگاه کرد نمیتوانید بروید فنوی علیه اش بدهید و سیستم ماهواره ای را بخوابانید، این تناقض دارد با رشد جامعه ای که بدون ماهواره، بدون اینترنت، بدون تولید وسیع که میروند توی کانتین دستهایشان را بشویند تا نماز نخوانند، غذایشان را بخورند و بروند سر کار و علوم را یاد مردم بدهند و از آفرینش شروع نکنند و هزار و یک پدیده پیچیده دیگری که سرمایه داری رابطه اش را با علم، با تکنیک و اینها نشان میدهد این دین مزاحم همه اینهاست.

بحث من این است که بطور استراتژیکی، بطور بنیادی، بطور دورانی سرمایه داری ظرف انکشاف سرمایه داری نیست. ولی در ایران خاص میتواند ظرف انتظار سرمایه داری باشد هنوز. میخواهم بگویم؛ چرا به بحران آخر میرسیم؟ برای اینکه این اسلام معین خودش عجله دارد. اگر این اسلام اسلامی بود که حاضر بود، بازار و ایدئولوژیهای بازار فکر میکردند میشود از این درب میشود رفت تو (مثل مسیحیت) و از آن درب اش آمد بیرون و گذاشت توی جیب پهلو خب اشکالی نداشت، میکردند اینکار را. این اسلام نشان داده که برعکس مانع فعالی است در مقابل این پروسه.

ببینید! چند صد سال طول کشید تا در اروپای غرب زمینه های ایدئولوژی و معنوی کاپیتالیسم را فراهم کردند، متفکرین متعدد، مراکز متعدد ایدئولوژیکی، تلاشهای عظیم ادبی، هنری، تکنیکی،

کنکرت است که این وضعیت کنکرت را ببار آورده، یک شکل کنکرتی از آن تناقض است. تناقض اسلام و تنوکراسی بمعنی وسیع کلمه میتوانست مشکلی بمعنی وسیع کلمه بوجود بیاورد. این مشکل حاد است امروز که باید جوابش را داد. یکسال دیگر بگیری وگرنه کتف و یکنون میشود در آن کشور بنظر من از ترجمه کنکرت تر آن تناقض در جهان سرمایه داری ناشی میشود.

گفته شد اینجا که؛ گویا من گفتم در جمهوری اسلامی انباشت نشده است، مگر ممکن است همچین چیزی؟! انباشت شده. بحث ما توی یک سطح تجریدی تری بود، گفتم در جواب کسهایی که میگفتند؛ "ایران میتواند به یک کشور بدبختی تبدیل بشود افتاده آنجا و کسی کاری به کارش ندارد و بقای خودش را تأمین میکند"، من گفتم آن را برای جامعه فنودالی میتواند درجا بزند و هنوز همان جامعه باشد ولی سرمایه داری بنا به تعریف مکانی است که در آن سرمایه سرمایه میآفریند و انباشت میکند. اما انباشت، با رشد فرق دارد، و هر دو با تولید فرق دارند. بحث من این است که سرمایه داری یک سیستم دینامیک است سرمایه داری یک سیستم استاتیک نیست که خودش را فقط بازتولید میکند، سرمایه داری رشد میکند. و در نتیجه وقتی داریم راجع به یک آلترناتیو کاپیتالیستی حرف میزنیم که اسلام در آن چه جایگاهی دارد داریم راجع به این حرف میزنیم که آیا اسلام میتواند ظرفی باشد که در آن سرمایه انباشت میکند؟ من گفتم تناقض اگر پیدا کنیم آیا آنجا جانی که آن را پیدا کنیم؟

من حالا برگردم به بحث خودم:

بحث من و امیر(حمید تقوانی) بنظرم در چهارچوب یک پاسخ قرار میگیرد، هر چند که انگشت جاهای مختلف میگذاریم در بحث هایمان. هر دوی این بحثها در مقابل یک تبیین دیگر قرار میگیرد که فرض کنید سیاست رفسنجانی باعث این بدبختیها شد، که فرض کنید اقتصاد ایران بد عمل کرده یا نتوانستند یا بازار جهانی منقبض شده یا هر دلیلی، نفت قیمتش رفته پائین، آمریکا منافعش اقتضاء نمیکند که مثلاً یعنی بحران اقتصادی ایران دلیل اقتصادی خودش را دارد مثل بحران انگلیس که دلیل اقتصادی دارد. اقتصاد انگلیس اگر مشکل دارد لابد دلیل اقتصادی خودش را دارد مال ایران هم دلیل اقتصادی خودش را دارد.

این سنت جواب، این ترادیشن (tradition) خاص دارد میگوید که آقا جان! نه، اینطور نیست، ایران کیس اش ویژه است. اگر ایران امورش پیش نمیروید علتش را جای دیگر جستجو کنید. علتش این است که یک رژیم در آن کشور سر کار است، یک مناسباتی در آن کشور حاکم شده است، که نمیتواند پاسخ پیدا کند برای معضلات اقتصادی که وجود دارند. نمیتواند، بنا به ماهیت امروزی اش، بنا به این چیزی که هست نمیتواند. باید خودش تغییر کند تا اقتصاد تغییر کند. این را راجع به انگلستان نمیگویند اصلاً. ایتالیا را در نظر بگیرید، لیره ایتالیا را خدا میداند چه شده، از ریال وضعیت بد تر است، فساد هم سر تا پای آن جامعه را گرفته است، ولی هیچکس نمیگوید نظام اجتماعی - ایدئولوژیکی ایتالیا باید تغییر کند و رژیم ایتالیا باید باین معنی که هست تغییر کند تا ایتالیا یکقدم برود جلو، اینطور نیست. انگلستان رژیم اش نباید تغییر کند بخاطر اینکه اقتصادش کج و کوله شده است. بحث من

آیا جمهوری اسلامی دارد به حیاتش ادامه میدهد یا به بن بست خاصی رسیده، نقطه چرخش خاصی را درش شاهدیم یا نه؟ که بعضاً در انترناسیونال بصورت مقوله "بن بست آخر"، "مرحله آتی تکامل رژیم مرحله ای سیاسی است" و غیره بحث شده از آن. کسی که اینجا صحبت میکند لطفاً باین جواب بدهد که این نقطه ای که الان در آن جمهوری اسلامی رسیده ویژگی خاصی دارد؟ این پرسه چرا الان مطرح میشود، چرا اینقدر طول کشیده، چرا نمیتواند بیشتر طول بکشد؟ این را روشن کند. و یک درجه ای تحلیل میخوایم روی اینکه چرا سیاست اقتصادی رفسنجانی یا سیاست اقتصادی جناحهای دولتگرا یا سیاست اقتصادی کس دیگری نمیتوانست جواب این مسائل را بدهد. چرا نمیتوانست جواب مسائل را بدهد؟ علتش این است که سرمایه دار داخلی فرار میکند، سرمایه داری خارجی نمیآید، کارتهای نفتی چه میکنند؟ آمریکا حاضر نیست تکنیک بدهد یا چی؟ چه تبیینی و چه فورمولی این را توصیف میکند که این مدلهای جواب ندادند و راهگشا نبودند؟ اینهم یک اشاره کوچکی بکنید. صحبت را از ر. امیر شروع میکنیم.

من با خیلی نکاتی که امیر گفت موافقم، منتها یک جنبه هایی هم که اختلاف دارم میگویم. رفیق میگوید "تنوکراسی". میتواند تنوکراسی بودانی باشد میتواند تنوکراسی مسیحت باشد، میتواند دین یهود باشد، میتواند دین اسلام باشد. توی بحث من این اسلام است، این یک تفاوت مهم است. بخاطر این بنظر من هر دینی در آن موقعیت نیست که این موانع را درست کند و هر دینی قصد ندارد این موانع را درست کند. نه بخاطر ماهیت تکامل قرون اعصار که اسلام چی هست، یا مسیحت چیست، بخاطر اینکه رابطه قبلی این دین با کاپیتالیسم چی بوده است؟ مسیحت یک دینی است که قبلاً کاپیتالیسم باهاش ور رفته، یک بلایی بسرش آورده، برای مدتها یک کاری باهاش کرده که این دین داوطلبانه در خدمت کاپیتالیسم عمل میکند و حقوقش را هم از آنجا میگیرد. در نتیجه پیدا شدن یک تنوکراسی مسیحی که اصلاً بخواهد رقابتی، داعیه ای داشته باشد در مقابل حکومت سکولار- بورژوازی- کاپیتالیست بعید است - حالا فرض کن راه کارگر طرفدار مسیحت انقلابی بود در آمریکای لاتین. ولی وقتی بروی نزدیکش بشوید ببینید چیزی جز یک کاپیتالیسم و لفر(دولت رفاه) نیست که طرف میخواید بزور شفقت کشیش ها مثلاً آنرا پیاده کند، بجای "حزب کارگر" - من بحثم اسلام است. بنظر من اسلام یک پدیده کنکرتی است.

یک تفاوت دیگری که بین بحث من و امیر هست این است که ر. امیر یک تضاد تاریخی دین (حالا بفرض فکرکن قبول کند که اسلام لااقل مورد بحث است) با سرمایه داری را میگیرد، از آنجا مستقیماً نقب میزند به موانعی که دین در مقابل سرمایه داری ایجاد میکند امروز در ایران. برای مثال پیسی کولا، کواکولا، ساعتها و غیره. اینطوری میاد که چون دین توجیه حکومت را از خداوند میگیرد و خدا را بنده نیست و کس دیگری را جز خدا بنده نیست ظاهراً در نتیجه خر خودش را میراند و اختیاری است و میتواند هر تصمیمی بگیرد، در تناقض میفتد با ثبات حرکت بورژوازی و تقدس مالکیت و اختیار بورژوازی روی سرمایه اش، فرهنگ و اخلاقیات و تولید و توزیع و مصرف و غیره و غیره. که این وجه مهم بحث هست. ولی بنظر من دین میتواند اصرار مختلفی داشته باشد توی این کار. میتواند خودش را بطرفی باندازه کافی کنترل کند اگر شرایط دیگری حاضر نباشد که من

علمی. در جریان بود. مفتی که نمیشد رفت کارخانه گذاشت و به آدمها گفت آزادید، نه به شاه بدهکارید نه به ارباب، خودتان هستید، یک خانه بگیرید تنهایی و هیچکس نمیتواند کاری تان بکند بیاید سر کار و بروید! نمیشد راحت این را گفت. با نهاد خانواده باید یک کاری میکردند. به عشق یک معنی جدیدی دادند، به ازدواج یک معنی جدیدی دادند، همه این کارها را کردند و سرمایه هایشان را ساختند و گذاشتند توی غرب. حالا شما میگویند یک راه میانبری پیدا شده که با حفظ پیغمبر اسلام و آخوند و همه آن سیستم عشیرتی و فکری میشود همان کارها را کرد؟! خب نمیشود همان کار را کرد.

یکی مسئله اسلام و کاپیتالیسم است یا تنوکراسی و کاپیتالیسم یا اسلام و رشد کاپیتالیسم، یا اسلام و انباشت و انقلاب تکنیکی - صنعتی در کاپیتالیسم و غیره. به هر حال تناقضی که یکطرفش دین و یکطرفش کاپیتالیسم که در صحبتهای امیر و من بود. این را یک مقدار بیشتر بشکافیم و سنوالاتی که اینجا مطرح شده، لااقل از نظر روشن کردن اینکه بحث و تزی که ارائه شده، چه توسط ر. امیر چه توسط من، دقیقاً چه بود؟ چرا بن بست آخره، آیا این بن بست آخر است؟ به چه معنی بن بست آخر است، آخر چی؟ جامعه که حتماً بعدش به زندگی خودش ادامه میدهد. چی به آخر رسیده، چه کاری دیگر تکرارش ممکن نیست و غیره. این بن بست آخر به چه معنی است؟

چرا سیر متعارف شدن اینقدر طول کشیده؟ چرا هفده سال طول کشیده، چرا نمیتواند هفده سال دیگر طول بکشد؟ چرا این پرسه اینقدر پیچیده و غامض شده، مشکلات مادی طی شدن این پرسه چی بود تاریخاً؟ و بالاخره بحث مدلهای اقتصادی در ایران. مدل رفسنجانی گفته میشود، مدل حزب جمهوری اسلامی برای مثال و مدل جناح افراطی تری که فکر کنم طرفدار بازار که حتی رفسنجانی هم بنظرش یکخورده شک دارد اتفاقاً.

این مدلهای چقدر میتوانند جواب بدهد، چرا نمیتوانست جواب بدهد، چرا نتوانست جواب بدهد؟

من فکر میکنم چند نوبت راجع باین صحبت کنیم. منطقاً ر. امیر باید بیشتر صحبت کند. من هم چند جمله ای باید بتوانم بگویم و فکر میکنم رفقایی، کساییکه این ایرادها را به این بحث گرفتند باید بتوانند یکبار دیگر نکاتشان را توضیح بدهند.

شاید بعضی از این بحثها دقیقاً به صحبتهای همه ما مربوط نشود، هرکس میتواند صحبت خودش جنبه هایی را روشن کند که به بحث خودش مربوط میشود و میتواند جوابش را بدهد.

سنوالاتی که من الان دارم مطرح میکنم این است؛ مشخصاً نظر کسهای که میگویند "تو اسلام را پیش کشیدند و رابطه اسلام را با جامعه ایران و اقتصاد ایران و بحران ایران و این بن بست را به اسلام ربط دادند" دقیقاً منظورشان را در ابعاد مختلف توضیح بدهند، در چه بعدی این تناقض خودش را نشان میدهد و ریشه اش چیست؟ و غیره. خیلی تز وار. چون بحثهای اصلی را قبلاً کردیم. میخوایم بحث یک حالت آنالیتیکی پیدا کند، تز وار بگویم منظورم این سطوح بحث است، این منظور نیست و این منظور است.

نگاه میکند بخودش میگوید آقا جان! با این جمعیت، با این سابقه فرهنگی، با این طول و عرض جغرافیایی و با این قدرت بسیجی که ما داریم مردم را بیاندازیم بجانتان- بخاطر دین و همه چیزی که داریم - سهمی که بما میدهند خیلی کم است. آسیای جنوب شرقی دارد همه جا ولوله میکند اینجا پول نیامده است، تکنیک نیامده است، این چه مسخره بازی است؟ من فکر میکنم اعتراض بورژوازی نوحاسته جهان اسلام و عرب، همه اینها را توی گیومه میگویم، کشورهای اسلام زده و قومیت عربی زده منطقه، پشت این خواست "سهم بیشتر" هستند. شاه آخرهای عمرش شروع کرده بود به یک زبان بی زبانی اینچیزها را بگوید نگران شدند به حالات و سکناش. برگشت و گفت دمکراسی غربی چیه، "تمدن بزرگ"! بعد غرب شروع کرد مسخره کردنش که این یک حرفهایی میزند. بنظرم عدم حمایتشان از شاه بیربط نبود. اگر اون آدم پینوشه بود که پایش میایستادند. دیدند که با یک کسی طرف شده اند که نه میتواند آن را نگهدارد و نه میتواند جنس را تحویل بدهد.. بخاطر اینکه (از نظر غرب) دارد یک حرفهایی میزند که خودش را بند میکند به یک چیزهایی که جوابگوی مسائل آنها نبودند.

من فکر میکنم اینکه سهم خواهی بورژوازی در منطقه، یک شاخه اش اسلامی است یک شاخه اش هم اسلامی نیست، نمیگویم همه بورژوازی این کشورها خودشان را جمع کردند توی اسلام. در صورتیکه برخلاف این قضیه بیست سال پیش همه شان لیبرال بودند، همه شان ناسیونالیست بودند. دنیای عرب معنی داشت، ناسیونالیسم عرب معنی داشت، ناسیونالیسم ایرانی معنی داشت، ملت سازیهای جدید داشت صورت میگرفت. اسلام دید این خلاء پر نشد. برخلاف وعده توسعه، توسعه ای پیدا نشد (نمیگویم اسلام دید، حرکتیهای دیدند) و یک قشر وسیع ظاهراً بمیدان سرمایه داری آمده ولی واقعاً چندان بجایی نرسیده در حاشیه شهرها و توی تولید خرد این کشورها درست شده که خیلی ذق ذق میکند و حاضر است هر کثافتکاری را با اسم سیاست بکند که پارلمانتاریستهای لیبرالهای این کشورها این کارها را نمیکردند که! رأی میگرفتند، ابستراسیون میکردند، مجله درمیآوردند. یک خرده بورژوازی عظیمی بوجود آمده است که از انحصارات ناراضی است، از فرهنگ غربی ناراضی است، میتوانیم بیندازیمش جلو یک چیزی بگیریم. یکجایی دیدند و گرفتند دیگر، توی ایران گرفتند، توی جاهای دیگر گرفتند لاقل.

بنابراین من فکر میکنم پان اسلامیت به این معنی آره، شاید توصیف آخری که رفیق کرد درسته. من از بیرون پدیده را می بینم، رفیق از درون می بیند. رفیق بردارش را روی مردم ایران، روی سرمایه دار ایرانی، روی کارگر ایرانی، روی آدمی که تو خیابانهای ایران راه میرود نگاه میکند و میگوید این تناقض دارد با زندگی که اینها قبل از ظهور این پدیده، این جانور داشتند میکردند و فکر میکنم باید به این نکته توجه کرد، این کاملاً درست است. علیه اش هم اعتراض کردند، بیست سال است و سرکوب هم شدند. منتها مشکل این طرف باین علت نیست که نمیتواند سر پایش بایستد و گیر افتاده است. علتش این است که جهان خیلی بزرگتری از بیرون این را فهمیده است. که این یک حرکت اعتراضی است، همانقدر که ناصر در آنسال در درمان داد اینها قرار است از حالا تا سال ۲۰۱۰ در درمان بدهند. همانقدری که مدام رهبرهای سر به روسیه و سمپات روسیه ی ناسیونالیسم

دارم از اش صحبت میکنم. اگر دینی باشد که "ضد امپریالیسم" توی گیومه نباشد خودش را رعایت میکند یک کمی، وارد این مقولات نمیشود. از پیش مصرف افراطی مشروبات الکلی را یک قانونی از اش میگذرانند، مصرف جزئی اش را هم تحمل میکنند میروند پی کارش دیگر. میدانم هیچ کشوری بدون هتل هیلتون و بدون شرایتون که "بار"ش پائین باشد و بشود آن تو آجو خورد که نمیتواند صنعتی شود. پس چکار کنند؟ عبا بیندازند سرشان بیایند مثلاً میکروسافت و ای. بی. ام را آنجا توی نمازخانه هتل هیلتون نماز بخوانند و بعد بروند ببینند کارخانه شان چه شده است؟

کاپیتالیسم همراه خود فرهنگ غربی را هم می آورد. این بنظرم یک حکم غیر قابل انکار است. ژاپن باشد آن میشود که ریشه های فرهنگی قوی خودش را داشت، هر جا باشد کاپیتالیسم با فرهنگ غربی عجین است. ولی معنی اش این نیست که در پربودهای معینی که میشود مقطع زد و بطور آزمایشگاهی آن را نگهداشت، و نگاهش کرد، نمیتواند این شرایط (فرهنگ غربی) فراهم نباشد در عین حال کاپیتالیسم رشد کند. دین باین معنی وسیعش در مقیاس وسیعتر با سرمایه داری تناقض دارد. ولی اسلامی که من از آن حرف میزنم در یک مقیاس روزمره تری با سرمایه داری توی آن کشور خاص و توی آن حوزه ژئوپلیتیکی خاص، تناقض دارد. حتی اگر مغولستان این دین را داشته باشد ممکن است هنوز بتواند رشد کند، حتی با همین پان اسلامیم.

اگر بیفتد توی خاورمیانه، یک قدمی اسرائیل، بالای خلیج فارس، نزدیک حوزه های نفتی، زیر روسیه، در کشوری که سال ۵۷ انقلاب کرده، با جنبش چپی که دارد علم میشود، جنبشهای مختلف خودمختاری طلب و حالت انفجاری که کل منطقه دارد، آنوقت این شوخی بردار نیست و یک تناقض واقعی دارد با هر نوع انکشاف جامعه متعارف در منطقه. اگر سر کوه قاف یکعده بخواهند (معامله) کنند ممکن است تجار آمریکایی بکمک پوشش ارتش آمریکا بروند ببینند شاید بشود یک جنسی به یارو فروخت، شاید بشود یک پولی به آنها قرض داد، پس میدهند نمیخواهد زیرش بزند.

میخواهم بگویم علت اینکه جمهوری اسلامی مشکل دارد این است که تناقض تاریخی- عمومی دین با سرمایه داری و اینجا دین اسلامی با سرمایه داری توی این مورد خاص همه معانی اش را بروز داده. اگر فقط بخشی از معانی اش را بروز میداد مسئله هم باین حادی نمیشد ولی اینجا بطور واقعی همه معانی اش را بروز داد. از مزاحمت دائمی طرف در زندگی روزمره کارگر و بورژوا تا دخالتش در مسائل عاطفی و خصوصی و شخصی و مصرفی مردم، تا مزاحمت واقعی اش برای خود غرب و دین مسیحت و دنبال کردن ادیان اقلیت تا همه چیز، همه اینها را یارو دارد پیاده میکند آنجا. و وقتی نگاه میکنید ته اش را میبینی چرا غرب از پس این بر نمیآید، نه بخاطر اینکه این یک دین است، بخاطر اینکه یک نیروی سیاسی عظیم در منطقه است، وگرنه استحال اش میدادند دیگر. کارخانه کوکا کولا بتهنهایی میتوانست این اسلام را عقب بنشانند اگر این اسلام به پرچم یک حرکت اجتماعی خاص در این سالهای خاص تبدیل نشده بود. و آن اعتراض به غرب است که سهم این منطقه کم است از اقتصاد جهانی، سهم این منطقه از قدرت سیاسی، در سازمان ملل، در ائتلافهای نظامی - جهانی کم است. خورده بورژوازی این منطقه که چشمش را باز کرده

بخواهد قدی علم بکند و اگر به او بگویند قانون بازی این است، تو پول را باینترتیب قرار است دربیآوری، میگوید؛ "چشم قربان". میزند بالا و میآید این پول را باین ترتیب دربیآورد. کارگر ایرانی اعتراض میکند میزندش، هر دویشان با هم چرتکه میزنند. شاه خیلی برای مالکیت خصوصی اینها احترام قائل نبود، آدمشان هم حساب نمیکرد. اگر کسی آدم حسابشان کرده این رژیم جدید است. توی این رژیم است که بخش خصوصی میتواند یک چیزی ببرد به بخش عمومی بگوید و بترساندش. توی رژیم قبلی که میداند چطور ظاهر شدند. یکسال، پانزده سالی یکبار یک تظاهرات میکرد و بعد پشیمان میشد و خاطراتش را مینوشت! بنظرم پراتیک سیاسی این طبقه این بوده است.

میخواهم بگویم بورژوازی با حکومتی که تأیید غرب را داشته باشد کنار میآید بحث من این است غرب است که حاضر نیست تأیید بگذارد روی حکومتی که جزء بلوک اسلام در جهان امروز است. برای همین میگویم مسئله فلسطین تعیین کننده است، نشانه چرخش مهم توی زندگی اینها است. به همان درجه هم به آن کمک میکنند "یا شکست کامل بخور یا ما شروع نمیکیم هیچ چیزی به تو بدهیم" نیست.

اگر اینها میرفتند جزء ائتلاف بین المللی علیه عراق میشدند با دل راحت و اگر تبریک میگفتند صلح عراق را و بساطشان را از لبنان جمع میکردند و حماس را همین الان تحویل میدادند و آن یکی که نزدیکتر است بخودشان (حزب الله)، بنظر من غرب بهمان اندازه درب وام و اینها را به رویشان باز میکرد و یک فرجه بهتر برایشان میخرد. فقط هم وام نیست انتقال تکنولوژی است، پروژه داشتن برای اقتصاد است و غیره. وام راستش مسئله زیاد مهم اینها نیست بنظر من.

این چرا بن بست آخر است؟ در بحثی که من آنجا کردم گفتیم تحول بعدی توی این اوضاع یک تحول سیاسی توی رژیم است. تحول بعدی یک تحول سیاسی است. رفسنجانی خواست اقتصاد کشور را به یک سمتی بچرخاند و جواب بدهد، آن شکست خورد. اتفاق بعدی که میفتد: همه چیز توی رژیم امتحان شده است، خود رژیم باید تغییر کند تا بتواند باز هم (حتی بمثابه جمهوری اسلامی) اگر قرار است سه سال دیگر بمانند، یک چیزی در رژیم اسلامی باید تغییر کند.

یک کارت دیگر هست، بنظر من امکان کنار راندن آخوندها از حکومت، با رضایت و جلب رضایت خودشان بشکل اعلام یک شرایط اضطراری، حکومت ارتشیان اسلامی تحت حمایت ولایت فقیه و تنها به دستود ولایت فقیه، اجابت کردن دستور آقای خامنه ای که؛ چشم. ما میآیم توی صحنه برای اینکه یک سر و سامانی باوضاع بدهیم و با استقبال همه خود روحانیت پولهایشان را بردارند بروند پشت صحنه. این یک چیزی است که مردم را گیج میکند، بخصوص که بنظرم غرب با یک همچنین چیزی دلخوش میشود. یکذرد پاکستانی شدن ایران با یک مدل واریانت (variant) ایرانی، با حفظ آخوند و مافوق و همه چیز.

کودتا نیست. بنظرم خامنه ای میتواند بگوید ترکیبی از سپاه و ارتش، دولت کابینه را تشکیل بدهند، شرایط اضطراری اعلام کنند، ارز را چکارکنند، بانک مرکزی را زیر نظر بگیرند، کنترل کنند مرزها را، سه تا گرانفروشها را فلان کنند، آقایان روحانیون

آفریقا و آسیا را یکی یکی باید میرفتیم و خنثی میکردیم و توی غذایش سم میریختیم و ترور میکردیم، اینها هم آمدند. منتها اینها فرقی با آنها این است که آنها در عین اینکه بخش زیادی شان مطابق آن قرارداد سیاسی که غرب بنیان گذاشته بود، بازی میکردند و احتمالاً حتی ماجراجویی اینها را هم نداشتند، اینها اصلاً هیچ مرز نمیشناسند. تا اینکه این تخاصم را جهانی کنند و ببرند بیرون از منطقه خودشان و خونین اش کنند و غرب را خراب کنند. دارد میآورد توی قلب پاریس، دارد میبرد توی قلب شهرهای بزرگ آلمان، در نتیجه با این پدیده مشکل دارند بنظر من. جمهوری اسلامی توی این سناریو برای غرب معنی دارد.

"وارن کریستفر" دروغ میگوید به رفیق علی جوادی وقتی میگوید؛ "ما میتوانیم کنار بیاییم با جمهوری اسلامی ایران". "وارن کریستفر" خیلی چیزها میگوید از صبح تا شب ولی همه اش دیپلماسی است. او که میداند این دو تا فرقی ندارد، او که میداند این درب بابی است برای آن یکی، او که میداند اسلام غیر فاندائاتالیسم جایی ندارد توی این دنیا، "وارن کریستفر" همه اینها را میداند به او گفتند. "آنتونی لایک" میآید میگوید که "ایران را باید باهاش با مسالمت رفتار کرد، عراق را میشود زد پدرش را درآورد" ولی محال دوگانه است! منظورش برعکس است. میگوید عراق را که پدرش درآوردیم، کسی نیست نگرانی هم نداریم، ایران را که ازش میترسیم باید باهاش با مسالمت رفتار کنیم! آن را اتفاقاً میخواهیم بزنیم ولی الان وقتش نیست. دارد این را میگوید. ولی توی مقاله اش درست عکس ظاهرش معنی میدهد. "با ایران میتوانیم کنار بیاییم بشرطی که چیزهایی را تعدیل کنیم"، یعنی من برایش برنامه دارم. با صدام هم که وقتی زورش را داشت که با این زبان حرف نمیزدند که، امروز که زدند حرف میزنند. میخواهم بگویم آن(حرف وارن کریستوفر) هیچ چیز را نشان نمیدهد. فقط میداند اسلام باب است، فاندائاتالیسم اسلامی است، یعنی هیچ آخوند دیگری که حضور ندارد تا بگویم حالا کاری بکند.

به هر حال بنظر من تفاوت بحث من و امیر این است که من فکر میکنم باید روی این جنبه اش مکث کرد که جمهوری اسلامی توی یک سناریوی بین المللی دو دهه آخر قرن بیست و احتمالاً دهه اول قرن بعدی حضور منفی دارد. رفیق حیدر(فرهاد بشارت) گفت که "غرب چندان معنی ندارد"، به یک معنی دیپلماسی روز معنی ندارد ولی به یک معنی تلاقی قطبهای اجتماعی جهان معاصر معنی دارد جهان غرب. غرب یک فرهنگ است، یک شیوه زندگی اقتصادی است، یک شیوه آرایش سیاسی است. اینها همه هست، درست است با هم رقابت دارند. ولی این پدیده(اسلام سیاسی) در مقابل همه آن غرب قرار میگیرد، باین معنی که ایشان سیاست را از خشونت برای دوره هایی جدا کند و خشونت را بگذارد برای مواقعی که نیاز واقعی پیش میآید برای بورژوازی. در نتیجه یکجور آدم دیگر تربیت میکند یک کار دیگر میکند با مردم را مرتب مجبور میکنند انقلاب کنند علیه شان (میخواهم وارد آن بشوم).

من میگویم مشکل اسلام در کانتکس جهانی، در کانتکس کاپیتالیزم جهانی و شیوه ای که این تبلور پیدا کرده همانقدر مهم است حتی بیشتر، از رابطه ای که اسلام با بورژوا دارد (خود رفیق گفت)؛ بورژوازی ایران بدبخت تر از این حرفها است که

هر دو تا مدل یا مخلوطی از آنها میتوانست کار کند. فرق دارد با اقتصاد روسیه که میبایست فوراً در ظرف ۵ سال تکنولوژی جدید را اخذ کند و بازار میتواند اینها را پیش ببرد. ایران باید اخذ نمیکرد، دو سال بعد اخذ میکرد. به هر حال بحث من این است که مدل رفسنجانی اصلاً مهم نبود، پدیده رفسنجانی مهم بود، آن پدیده شکست خورد مدتش به مثابه یک مدل سیاسی، که عملی شد، ارز هم عوض شد و هزار اتفاق افتاد.

اینها رئوس بحث من بود، فکر نمیکنم خیلی تفاوت فاحشی دارد با بحث رفیق امیر. روی اختلاف کاپیتالیسم اش آره، من روی جنبه های جهانی اش بیشتر تأکید میکنم و جنبه های دورانی خاصش. رفیق بنظر میآید روی جنبه های بنیادی تقابل دین بحث میکند. بنظر من آن بمعنی وسیع کلمه نمیتواند مشکل و معنی خاص کلمه و مبرمیت مشکلات اقتصادی را توضیح دهد، میتواند نامناسب بودن ایران را برای توسعه شکوفای سرمایه داری نشان دهد. نامناسب بودن ایران را برای اینکه بشود کره جنوبی را توضیح دهد، توضیح هم میدهد فقط به تنهایی توضیح میدهد این را. ولی نمیتواند توضیح بدهد چرا در این موقعیت نمیتواند پول قرض بگیرد، چرا نمیتواند تجارت خارجی اش را سازمان بدهد، چرا نمیتواند رفاه را سازمان بدهد، چرا نمیتواند طب و بهداشت را سازمان بدهد؟

اصل این سخنان شفاهی است و من در جریان یک سفر در سال ۲۰۰۷، از طرف آذر ماجدی اجازه گرفتم که به تمام آن آثار و نوشته های منصور حکمت که در اختیار او مانده بودند، دسترسی داشته باشم.

تعداد نوارهای مربوط به این سمینار (که با عنوان اوضاع سیاسی ایران، تناقض تئوکراسی اسلامی با کاپیتالیسم - بحران آخر - در ماه آوریل سال ۱۹۹۵ برگزار شد)، ۱۰ عدد بود. چون روی برچسپها نوشته شده بود: نوار شماره یک از ده و الی آخر. من اما فقط نوارهای تا شماره ۵ را یافتم. بحثهای منصور حکمت را دیجیتایز کردم و نسخه ای هم برای سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت فرستادم. در همان حال و همزمان نسخه ای را در اختیار رفیق "دنيس مر" گذاشتم. متن فعلی را دنيس مر، به درخواست من، پیاده و تنظیم کرده است. که همینجا صمیمانه از او تشکر میکنم.

من متن پیاده شده را بار دیگر، مقابله کردم و برخی اشتباهات تایپی را تصحیح؛ و ترتیب جمله بندی ها را از شیوه شفاهی به کتبی تغییر دادم. برخی کلمات که اشتباهی شنیده شده بودند را نیز تصحیح کردم. در داخل پرانتز اسامی واقعی کسانی که منصور حکمت از آنها با عنوان حرفه ای شان نام میبرد، نوشته ام.

خط تاکیده ها همه جا از من است.

ایرج فرزاد

نیمه اول فوریه ۲۰۲۰

خواهش میکنم بیشتر در امور دینی دخالت نکنند و نصیحت نکنند این کابینه را و دستجات مختلف را این کابینه مجبور است منحل بکند. (مظفر محمدی گفت اینها را نگومیروند انجام میدهند!)

بنظرم این ورق را دارند و این چراغ سبز خیلی بزرگی است به غرب اگر این کار را بکنند، آخوندها را روانه بکنند بروند خانه. این هم میتواند هنوز باشد. این همان چرخشی است که من میگویم توی خودش باید بوجود بیاید. دیگر نمیشود بیندازد گردن اقتصاد، نمیشود بیندازد گردن جنگ، نمیشود انداخت گردن هیچکس دیگر، ضد انقلاب یا هر چیزی. باید خودش را تغییر بدهد.

چرا اینقدر طول کشید؟ جوابش را رفیق امیر داد. بنظرم در هر دوره ای یک دلیلی پیش آمد که اینها از آن هستند، ماجرا و فورمولی آوردند. یکی جنگ مهم بود، ۸ سالش فقط گذاشت و آوردشان جلو. بنظر من از سال ۵۹ این مشکل شروع شد و این دعوا از همان سال شروع شد.

مدلهای اقتصادی: بحث من این است، راستش بنظر من بحث مدلهای اقتصادی نیست، بحث تجارت خارجی نیست. تولید برای صادرات که اصلاً از اولش جوک بود بنظر من. مگر ایران تولید میکند برای صادرات؟ نفت تولید میکند برای صادرات و این مهمترین فعالیت اقتصادی ارز بیار آن کشور است بیشتر از هر کشور دیگری. تجارت خارجی توی سرنوشتش تأثیر دارد، چه در صادرات چه در واردات. تقسیم کار شان کشور نفتی است، صادرات غیر نفتی هم زیاد شود یا کم شود پروژه ای است برای خودش. ولی فکر نکنم کسی فکر میکرد ایران دارد کامپیوتر یا تلویزیون صادر میکند به بازار جهانی! که من نمیدانم کجای خاصی است. وقتی به قطر صادر کردید به بازار جهانی داده اید، دیگر. اگر ایشان بیرون بازار ایران جنس میفروشند جنس فروخته دیگر. الان ملت راجع به بازارهای منطقه ای حرف میزنند و کنترلهایی که تک کشور دارد روی بازارهای منطقه ای، حتی در آسیای جنوب شرقی. در نتیجه بنظر من آن بحث شوخی بود کسی هم جدی نگرفت، آن بحث آنتی کمونیسم آنروز که من بحثم را هنوز دارم. آن مدل هنوز مطرح نبود مشکلشان را هم حل نمیکند.

قیمت نفت زمان شاه بود ۳۵ دلار، دلار آنروز. همینقدر میفروشند امروز. نفت شده ۱۶-۱۷ دلار، نیرو بردند هرمز، شده ۱۹ دلار. (همانقدر هم میفروشند احتمالاً ولی کمتر میفروشند. ۳.۵ میلیون بشکه) با آن دلار نرخ ۳۵ چی میخرید و با این دلار نرخ ۱۶ چه میخرید؟ و جمعیت مملکت در این فاصله دوبرابر شده است، این فرق قضیه است. اینها چکار کنند دیگر؟ ولی با اینحال بنظر من همین کشور در مقایسه با برزیل و آرژانتین و پرو سالی ۸ میلیارد، ۱۰ میلیارد، ۹ میلیارد پول خالص نقد به آن میدهند. این یعنی اینکه یک کسی است که میتواند قرضهایش را پس بدهد، میتواند به او وام بدهند، اگر دشمنی خاصی با آن نداشته باشند. مدل دولتی اش میتواندست کار کند، مدل غیر دولتی هم میتواندست کار کند بنظر من.

راجع به سازماندهی اقتصاد حاشیه نفت داریم حرف میزنیم، هر دو مدتش میتواندست کار کند. مشککش با بازار این بود که واردات را دولت نتوانست سازمان بدهد، که من وارد کنم. بخاطر اینکه در عین حال درآمد نفتش پایین بود، وقتی نداشت، فرصت نداشت،

اسلام بخشی از کمپنیزم در جامعه است

مصاحبه با رادیو همبستگی مالمو - سوئد

رادیو همبستگی: حزب کمونیست کارگری ایران تنها جریان سیاسی است که مطرح میکند مختصات جمهوری اسلامی با خواستها و آرزوها و چگونگی روش زندگی مردم در جامعه ایران خوانائی ندارد و بیشتر مثل یک وصله ناجور میماند که به پیکره جامعه چسبیده است. استدلالات شما در مورد این ارزیابی از جامعه ایران و همچنین این نکته که ایران یک جامعه اسلامی نیست، چیست؟

منصور حکمت: ابتدا باید در مورد تعریف آنهایی که میگویند ایران جامعه اسلامی است یا کلا جوامعی را اسلامی تعریف میکنند دقیق شویم تا بتوان فهمید این تعاریف دارند به چه نیازی پاسخ میدهند. تصویری که در غرب از جامعه اسلامی هست تصویر از مردمی است مومن به اسلام که موازین آن را اجرا میکنند. یعنی نماز و روزه شان سرچایش است و اعتقاداتشان را از کتب دینی و یا مراجع مذهبی می گیرند. در واقع شهروند جامعه ای مثل ایران را اینطور تصویر میکنند که گویا مقلد آقای خمینی است یا واقعا بهش برمیخورد اگر کسی با سر باز به خیابان بیاید، موسیقی غربی را دوست ندارد یا مشروب الکلی و گوشت خوک نمیخورد و غیره. اما همه ما میدانیم که به این عنوان جامعه ایران یک جامعه اسلامی نیست. این تصویر یک تصویر استریوتایپ و کلیشه ای است که خود غرب از جوامعی که دور از دسترس شهروندان است، ساخته است و راه محک زدن عینی و مستقلی برای شهروند سوئدی یا انگلیسی نیست. دین اسلام در ایران، مانند مسیحیت برای مثال در ایتالیا یا ایرلند، حتما در افکار و منش آدمهائی نفوذ دارد. آن فرهنگ مذهبی و آن میراث و بختک مذهبی چند هزار ساله حتما روی رفتار آدمها، روی تعصباتشان، حتی روی روش نگاه کردن آدمها به همدیگر سنگینی میکند، در این شکی نیست. ولی این در مورد همین ایتالیا و ایرلند و فرانسه نیز با همه غیرمذهبی بودن شان صدق میکند. بالاخره کسی میتواند بگوید اینها هم مسیحی هستند و حتما یک فرانسوی به شما خواهد گفت که فرانسه یک جامعه مسیحی نیست ولی مسیحیت

بخشی از گذشته شان است و رویشان سنگینی میکند. به این عنوان در ایران هم طبعاً اسلام سنگینی میکند.

مثلاً شما آثار روشنفکران و نویسندگان و شعرای ایران را بخوانید، تصویری که از زن می گیرید میراث اسلام از زن است. تصویری که از شادی و غم میگیرید، آن حالت باصطلاح شیفتگی با بدبختی و مرگ و قربانی دادن و شهادت که در تمام فرهنگ میدود، اینها رگه های اسلام درونش هست. اما وقتی در غرب از جامعه اسلامی حرف میزنند منظورشان جامعه ای است که مقررات اسلامی برای مردم امری درونی و ذاتی شده و از دل خودشان برمیخیزد. در صورتیکه بحث ما اینست که این اسلام در یک پروسه سیاسی از طریق زندانها و کشتارها و دستگیریها، گله های حزب الله و گشت های ثارالله به مردم ایران تحمیل شده است. ایران جامعه ای اسلامی نیست به این دلیل که قبل از اینکه اینها بیایند، نبود. از وقتی هم که اینها آمدند مردم مدام در مقابل از خودشان دفاع میکنند. فرض کنید شما یک میله را میخواهید خم کنید. مدام خم میکنید ولی تا فشار را از رویش برمیدارید به حال اولش بر میگردد. این حالت خمیده شکل واقعی این شئی نیست، شکل عادی این میله مستقیم است و برای همین وقتی خم میکنید فنریت دارد و میخواید برگردد. اگر کسی بیست سال با کشت و کشتار و با زور و با تبلیغات هر روزه از دهها رسانه تلویزیونی و رادیویی میخواید زنان یک کشور را زیر حجاب کند و هنوز هم تا اسید و دشنه را کمی کنار می برد حجابها کنار میروند، آنوقت باید بفهمد که زنان این جامعه معیارهای اسلامی را نمی پذیرند. بین کل ۶۰ میلیون، حتما صد هزار نفر می پذیرند و حتی تشویق هم میکنند ولی مردم عادی آن کشور در مقیاس میلیونی حجاب اسلامی را جزو ذات و فرهنگ خودشان نمیدانند و نمیخواهند.

موسیقی ای که مردم ایران گوش میدهند آن چیزی نیست که اینها رسماً ارفاق کرده اند و به فرهنگ مردم تسلیم شده اند و اجازه داده اند. بلکه مایکل جکسون و مادونا و دیگر خوانندگان پاپ در غرب هستند. گوگوش شخصیت خیلی محبوب تری از خمینی در تاریخ آن کشور بود. مصرف و تولید آجو در آن مملکت همیشه بیشتر از تولید مهر و تسبیح و جانماز بوده و این مردم همان مردم اند. اگر کسی مثل من و شما آنجا زندگی کرده باشد و نخواهد ایران را از طریق رسانه ها بشناسد، میدانند این کشور یک کشور اسلامی نبوده و در مغز و استخوانش علاقه زیادی به شباهت پیدا کردن به جوامع غربی داشته است. هنوز هم هنگامی یک ایرانی پایش

و اینکه اسلام میتواند رهائی بخش باشد و کلا مقوله الهیات رهائی بخش را وارد کرده اند. نظر شما در این مورد و ارزیابی تان از این حرکت سیاسی چیست؟

منصور حکمت: در مورد سوال اول همانطور که قبلا گفتم نفرت ضد اسلامی و یک مبارزه فرهنگی توده مردم با اسلام را شاهدیم. تا آنجا که به مبارزه عقیدتی و افشاگری از بنیادهای این دین و افشای دینداری به طور کلی برمیگردد، برای یک انسان آزاد اندیش مذهب بخشی از لمپنیسم در جامعه است و چاقوکشی و مذهب از یک خانواده اند که باید هر دو را بگذارد کنار. این مبارزه اگر الان صورت می گیرد به لطف کمونیستهای از جنس ماهاست و آن هم در محدوده امکانات یک سازمان سیاسی. یک جنبش کشوری سراسری در مقیاس اجتماعی از طیفی از روشنفکران روشنگری که فریاد بزنند من دین ندارم و من خدا نشناسم، نداریم. در صورتیکه اروپا پر از غولهای فکری بوده که جلو عظمت کلیسایی قد علم کرده اند و حرفشان را زده اند. در قلمرو علمی و فلسفی و اجتماعی این خرافات را نقد کرده اند و خیلی هایشان هم بهایش را پرداخته اند. ما این شهامت معنوی و سیاسی و فکری را در قشر اندیشمندان آن مملکت نداریم. امروز «دگراندیش» معمولا به کسانی می گویند که رفیق آقای خاتمی باشند. در نتیجه شاید این دست طبقه کارگر ایران و دست حزب کمونیست کارگری را می بوسد که این مبارزه را به یک سرانجام اساسی برسانند. من فکر می کنم این مبارزه ای که در ایران هست، اگر منجر به عروج احزابی مثل ما و جنبشی مثل جنبش سوسیالیستی کارگری بشود و این جنبش بتواند علیرغم همه مشکلات و موانعی که سر راهش می گذارند روی پای خودش بایستد، می شود ریشه مذهب را در دراز مدت زد. ولی اگر بنا باشد فقط به جایگزینی جمهوری اسلامی اکتفا شود و اشکال حکومتی ای را بخواهند که پارلمان را به آن اضافه کنند یا حقوق مدنی را به جمهوری اسلامی الصاق کنند، من فکر می کنم مردم به حقشان نرسیده اند. در مورد الهیات رهایی بخش، اینها میراث حزب توده است.

هیچکدام از اینها به نظر من اندیشه های صمیمانه و واقعی نیست که از ته قلب کسی برخاسته باشد. همان آدمی که می گوید الهیات رهایی بخش، حاضر نیست برود با اهل آن الهیات رهایی بخش وصلت کند یا زندگی کند یا به حزب آنها بپیوندد. همیشه قضیه تاکتیک است، پلتیک است، می خواهند از بین خود آخوندها جناحی پیدا کنند که بتواند به آنها کمک کند تا جبهه های وسیع علیه استبداد بسازند. این یک تفکر توده ایستی است، بجای

را به خارج میگذارد زودتر از مردم خیلی کشورهای دیگر خودش را آنجا پیدا میکند و از نظر رفتار روزمره اش شبیه مردم غرب میشود و حتی مقوله هایی مثل مردسالاری، ناموس پرستی، غیرتی بودن و شووینیسم مرد شرقی هر چند در بین ایرانیان هنوز خیلی قوی است ولی زودتر تضعیف میشود تا کشورهای دیگری که بطور جدی دچار بختک اسلام هستند.

ایران، بطور مشخص، نه طبق تعاریف شرقشناسان غرب، نه مطابق تعاریف رسانه های غربی و نه مطابق تعاریف خود هیات حاکمه ایران، یک جامعه اسلامی نیست. ایران یک جامعه تشنه روشنی و تشنه مدنیت است که بخصوص با سمپاتی به فرهنگ قرن بیست غرب به دنیا نگاه میکند. به علم اعتقاد داشته، دو نسل قبل از ما بی حجاب راه میرفت، موسیقی و سینمای غربی همیشه بخشی از فرهنگ آن مملکت بوده، و آدمهای سرشناس جامعه غربی جزو مشاهیر همان جامعه هم بوده اند. شبیه شدن به غرب چه در آب لوله کشی و نحوه شهر نشینی، چه در مدارس، چه در دانشگاه درست کردن و علم و هنر و فرهنگش جزو فضائل بشمار میرفت. یکی ممکن است انتقادی هم به این داشته باشد، من نمیخواهم وارد این بحث بشوم ولی جامعه ایران فرهنگ غربی را به عنوان الگویی که باید به سمتش رفت پذیرفته است و به این عنوان دقیقا جمهوری اسلامی نمیتواند از پس این مردم بر بیاید. نسلی از مردم که در دوران خود جمهوری اسلامی بدنیا آمده اند و همه چیزشان را تحت این نظام دارند حتی از من و شما حتی دشمنی شان بیشتر است.

ایران جامعه ای اسلامی نیست و اسلامیت را نمی پذیرد، ولی هنوز یک جنبش قوی ضد اسلامی، یک جنبش فکری و سیاسی ضد اسلامی قوی که به یک دستاورد تاریخی آن جامعه تبدیل شود نداشته ایم. جنبشی که برای مثال در سال ۱۹۹۹ جامعه ایران تکلیفش را با این میراث جامعه کهنه یعنی اسلام یکسره کرده باشد وجود نداشته و این یکی از مشکلات مهم آن مملکت است.

رادیو همبستگی: قبلا اروپا مرکز مبارزه با مذهب بود و بالاخره مذهب به امر خصوصی مردم تبدیل شد. حالا بنظر می رسد که در ایران یک چنین مبارزه ای علیه اسلام و مذهب بطور کلی در جریان است، آیا این موقعیت را میشود با آن جنبش ضد مذهبی که در اروپا اتفاق افتاد مقایسه کرد؟ سوال دیگر اینست که جریاناتی که خجالتی از اسلام دفاع میکنند یکی از ارکان فعالیت تبلیغاتی شان در رابطه با اسلام، تقسیم اسلام به اسلام خوب و بد است و اینکه باید از اسلام خوب در مقابل اسلام بد دفاع کرد

دارید؟ اگر یکی بگوید برده داری هم میتواند انسانی بشود، من می گویم حالا چه اصراری دارید برده داری را انسانی کنید، مگر مکتب انسانی و مدرن کم آورده اید؟ از کسی که از اسلام مدرن حرف میزند باید پرسید آیا خودت آن مسلمان مدرن هستی؟ اگر نه، چرا داری راه باز میکنی برای اینکه هیولاهای اختناق و عقب ماندگی تاریخی باز هم در شکل های جدید به حیات خودشان ادامه بدهند؟ گیریم اسلام می تواند مدرن هم بشود، چرا دارید کمک می کنید مدرن بشود؟ ول کنید بگذارید هماتی که هست در دکانش را ببندد و بگذارد برود. از این گذشته، بنظر من ایشان از «مدرن» تعریف محدودتری دارد که می گوید اسلام می تواند مدرن باشد. لابد اگر اسلام مثلا اجازه بدهد زن با دامن زیر زانو بتواند مدرسه برود یا اجازه بدهد که زن قاضی بشود بشرطیکه در هیچ رماتی از کتف های جنسی اش حرف نزنند، از نظر این اشخاص اسلام مدرن است. این دیگر قبول نیست.

چیزیکه من مدرن میخوانم - و راستش خود این کلمه هم نسبی است - و جامعه ای که من دوست دارم در آن زندگی کنم و آن مدرنیسمی که من فکر میکنم صلاحیتش را داریم، اسلام در آن جایی ندارد. اسلام باید برچیده شود. همانطور که عده ای به فاشیسم اعتقاد دارند، و همانطور که عده ای هنوز بشدت به مردسالاری اعتقاد دارند، عده ای نیز به اسلام اعتقاد دارند. من جزو آنها نیستم و فکر می کنم اسلام کارنامه اش روشن تر از آن است که کسی بخواهد به نجاتش برخیزد. من کسی که می گوید اسلام می تواند مدرن باشد را مسلمانی می دانم که می خواهد به حیات دینش ادامه دهد و دینش را حفظ کند. وگرنه آدمی که خودش مسلمان نیست اصرارش بر این مقوله را درک نمی کنم، جز اینکه میخواهد متحد تاکتیکی برای انقلاب خودش بترشد.

این مصاحبه در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۹ از رادیو همبستگی در مالمو، سوئد پخش شده است

اینکه عقیده اش را بگوید مدام مشغول پلتیک زدن و شامورتی بازی سیاسی است. الهیات رهایی بخش اسم آخوندهای مسیحی ای است که حاضرند علیه دیکتاتوری های آمریکای لاتین حرفی بزنند. این را الهیات رهایی بخش می گویند. ولی هیچ الهیاتی بنا به تعریف رهایی بخش نیست، الهیات یعنی نقطه مقابل رهایی بخش، الهیات یعنی بستن چشم و گوش آدمیزاد، یعنی جلو فکر مستقلش را گرفتن وحواله دادنش به جهان و خالق ناشناخته. الهیات رهایی بخش چرند است. مثل این میماند بگویم فاشیسم آزادیخواه و این یک تناقض درخود است. الهیات نمی تواند رهایی بخش باشد، چه مسیحی اش، چه بودایی اش، چه اسلامی. برای روشنفکران قرن نوزده اصلا رهایی قبل از هر چیز رهایی از چنگال دین معنی میداد. تا دهها و صدها سال رهایی برای روشنفکر یعنی رهایی از دین و از قید و بند اندیشه های حفته شده و تحمیلی. حالا الهیات خودش رهایی بخش شده؟ بخاطر چی؟ بخاطر اینکه بلوکی به اسم بلوک شرق برای باصطلاح مقاومتش جلو غرب، احتیاج داشت که بخشی از جامعه غربی را نسبت به خود خوشبین کند و برای خود موتلف تاکتیکی بترشد. آقای طالقانی میشد «در صف انقلاب» حالا آقای خاتمی میشود، یا فلان کشیش در کلمبیا و بولیوی میشود. در صورتیکه بطور واقعی نجات این کشورها و نجات مردمش، نجات آنها از هر نوع الهیات است. من این را قبول ندارم، فکر میکنم کسانی که اینها را می نویسند پیش از هر چیز تربیت استالینی و توده ایستی شان را دارند بروز می دهند و حتی نه اندیشه شخصی خودشان را. کسیکه می گوید الهیات رهایی بخش حاضر نیست برود در کشوری تحت حاکمیت الهیات رهایی بخش زندگی کند، ترجیح می دهد برود در فرانسه یا انگلستان زندگی کند ولی نسخه می پیچد که مردم بولیوی باید با الهیات رهایی بخش کنار بیایند! بنظر من این کار ریاکارانه و غیرصمیمانه است.

رادیو همبستگی: بعضی ها می گویند که اسلام میتواند مدرن شود و خواهان مدرنیزه شدن اسلام هستند. این مساله در بخشی از جنبش چپ نیز انعکاس پیدا کرده و خواهان انجام تلاشی در اینمورد هستند. نظر شما در مورد این حرکت و فعل و انفعالاتی که صورت میگیرد چیست؟

منصور حکمت: کسی که میخواهد اسلام را مدرن کند مثل آن نابغه کم حافظه ای است که میخواهد در گاراژ خانه اش دستگاہی اختراع کند که مس را طلا کند! آیا خوب کاری است که اسلام مدرن شود؟ اولین سوال این است که حالا چرا باید اسلام مدرن بشود و چه اصراری

حتی کاندید ریاست جمهوری نبوده است. رئیس سابق ستاد ارتش و قهرمان ملی میداند که کاندید شدنش بعنوان یک «دورگه» توسط محافل بالا تحمل نمیشود و میتواند خطرات جانی در بر داشته باشد. هیچیک از سیاستهایی که در طول چهار سال آینده قرار است به اجرا در آید نه به رای گذاشته میشود و نه حتی اساسا به اطلاع مردم میرسد. مقامات مسئول نهادهایی بسیار حساس و تعیین کننده، نظیر قضات دیوان عالی کشور، روسای ارتش و سازمانهای پلیسی و امنیتی، اصولا انتخابی نیستند. بعد از انتخابات، مردم، چه اقلیت رای دهنده و چه اکثریت خاموش، کوچکترین مجرای برای کنترل و بازخواست دولت و مقامات ندارند. نه فقط منتخبین توسط رای دهندگان قابل عزل نیستند، بلکه دوره حکومت روسای دولت و احزاب حاکم در غرب بطور متوسط از عمر اغلب دیکتاتورها و خونتاها نظامی در کشورهای غیر غربی عملا طولانی تر است.

آیا باید در انتخابات آمریکا (یا چند ماه بعد از آن در انتخابات انگلستان) شرکت کرد؟ انتخاب میان باب دول جمهوریخواه و کلینتون دموکرات، که برنامه رفاه اجتماعی محقر آمریکا را برمیچیند و چندین میلیون کودک آمریکایی را در طی چهار سال آتی فقر زده و گرسنه به خیابان میریزد، انتخاب میان جان میجر محافظه کار و تونی بلر، که از هم اکنون علیه حق اعتصاب کارگران شعار میدهد و حتی به یک حداقل دستمزد ساعتی ۴ پوند در «بریتانیای کبیر» انتهای قرن رای منفی میدهد، انتخابی بی نهایت دشوار و البته بسیار عبث است. این انتخاب را نباید پذیرفت. زمان آن رسیده که طبقه کارگر در این کشورها دقیقا از ورای دموکراسی غربی راهی برای دخالت در سیاست پیدا کند.

منصور حکمت

اولین بار در شهریور ۱۳۷۵، سپتامبر ۱۹۹۶، در شماره ۲۲ انترناسیونال منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۳۴۱ تا ۳۴۲
انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول
نوامبر ۱۹۹۷ سوئد ISBN 91-630-5761-1

ستون اول

دموکراسی و انتخابات آمریکا

یک زیبایی دموکراسی غربی برای توریست جهان سومی و شرق اروپایی و متفکرین و مفسرینی که به این نظام از همان دریچه نگاه میکنند، امکانی است که این نظام برای خلاصی فرد از سیاست و انتخاب یک زندگی غیر سیاسی فراهم میکند. این را آزادی اسم میگذارند. سمبل های کلیشه ای آزادی غربی در این دیدگاه، محیطها و فعالیتهای و مشاغلی هستند که در آنها خلاصی فرد از هر نوع دخالتگری دولت و جامعه و متقابلا بی میلی اش به هر نوع دخالت در امر دولت به چشمگیرترین شکل به نمایش در میاید.

در این تلقی حقیقت مهمی نهفته است. دموکراسی غربی سیستمی برای دخالت مردم در قدرت سیاسی و اداره امور نیست، برعکس نظامی برای تضمین عدم دخالت مردم است. تصور کنید در یک رژیم غیر غربی برای سلب رای دو سوم مردم و دور کردنشان از انتخابات، چه دستگاه پلیسی عریض و طویل و چه اختناق سیاسی ای باید سازمان یابد. تصور کنید برای محدود کردن مقامات عالی کشوری به یک الیت سیاسی از پیش معلوم چند ده نفره و محروم کردن عامه مردم، کارگران، زنان، اقلیتهای نژادی و غیره از حق تصدی مقامات عالی کشور، چه بساط شکنجه و اعدام و چه قوانین آشکارا تبعیض آمیزی باید علم شود.

حال به صحنه انتخابات آتی آمریکا نگاه کنید. قریب دو سوم از مردم به پای صندوقها نخواهند رفت. هیچ رئیس جمهوری در آمریکا با رای اکثریت مردم انتخاب نخواهد شد. صحنه سیاسی کشور تحت تسلط دو حزب و فقط دو حزب است که جناحهای دوگانه یک هیات حاکمه واحد و یک قشر ممتاز اقتصادی بالنسبه کوچک را نمایندگی میکنند. برای شرکت بعنوان کاندید در انتخابات ریاست جمهوری، لاقلا شصت میلیون دلار پول لازم است. و البته انصافا هر کس که بتواند این شصت میلیون را، چه از محل ارث پدری و چه با بند و بست با محافل سرمایه داری رنگارنگ و پیش فروش کردن سیاستهای دولت آتی، پیدا کند، میتواند آزادانه خود را کاندید کند. در تمام طول حیات این دموکراسی هرگز یک زن رئیس جمهور نشده و

معنی دموکراسی، رأی فرد و دخالت شهروندان در سرنوشت جامعه پاسخ به یک پرسش در جلسه پالتاک

هوشمند: با تشکر از آقای حکمت بخاطر وقتی که دادند، سؤال من اینست که برداشت و تعریف شما از دموکراسی چیست؟ آیا شما به دموکراسی متعارف در دنیا معتقد هستید یا نه؟

منصور حکمت: هوشمند عزیز ممنونم، راجع به دموکراسی من فکر میکنم که مفصل نوشته‌ام و اگر به این نوشته‌ها دسترسی ندارید، اگر یک آدرس بدهید حتماً برایتان میفرستیم.

بحثهای من راجع به دموکراسی روی سایتها پیدا میشود و همینطور در خود برنامه «یک دنیای بهتر»، آنطور که شما میگویید راجع به دموکراسی رایج در دنیا صحبت کرده‌ایم. ببینید، یک تصویری بخصوص در میان چپهای کشورهای عقب مانده، چپهای کشورهای فقیرتر هست که گویا دموکراسی ظرف مترادفی است برای کلمه آزادی. در نتیجه آزادی یعنی دموکراسی و این تنها شکلی که آزادی میتواند به خودش بگیرد. و از همینجاست که آگه کسی بگوید من دموکرات نیستم، معنی‌اش این میشود که لاجرم آزادیخواه نیستم، مستبد و طرفدار استبداد است. در صورتی که دموکراسی کلمه‌ای مترادف آزادی نیست، کلمه‌ای است که در یک دوره اجتماعی معین، طبقه اجتماعی معینی برای معنی کردن آزادی به روایت خودش، بدست داده است.

دموکراسی پارلمانی یا دموکراسی بورژوائی شیوه‌ای است که این طبقه، که اساس جامعه‌اش را روی سودآوری سرمایه، روی کار مزدی، روی وجود بازار، روی خرید و فروش گذاشته است و نیروی کار را هم به یک کالا تبدیل کرده است (آزادی را معنی کرده است)، این چنین جامعه‌ای نظام سیاسی‌اش را بر مقوله دموکراسی پارلمانی مبتنی کرده است و به آن میگوید آزادی. (این آزادی است به این معنی که آن جامعه و آن طبقه (چنین) به آن نگاه میکند. معنی‌اش این نیست که تاریخاً فقط میشود اینطور به آزادی نگاه کرد، یا تاریخاً فقط اینطور نگاه کرده‌اند، یا سوسیالیستها موظفند اینطور به آزادی نگاه کنند.

سوسیالیسم هم راجع به آزادی انسان تعریف دارد. منتهی بحث سوسیالیسم راجع به آزادی، اقتصاد را هم در بر میگیرد. و رابطه اقتصاد و سیاست را دقیقاً برقرار میکند. ببینید، من دموکرات به معنی دموکرات پارلمانی نیستم، چون سیستم پارلمانی سیستمی نیست که به شهروندان قدرت دخالت در سرنوشتشان را میدهد. سیستمی است که، برعکس، این قدرت را به تناوب از شهروندان میگیرد، و برای دوره‌هایی به کسان دیگری میدهد. به همین خاطر است که به آن میگویند دموکراسی نمایندگی یا دموکراسی وکالتی. این وکلا کسانی هستند که برای هر ۴ سال یک بار یا هر ۵ سال یک بار، در جوامع دیگر که فرض کنیم دموکراسی در آنها برقرار است، اختیار دخالت کردن در سرنوشت جامعه را به نیابت از توده میلیونی مردم میگیرند. هر چهار سال یک بار. و در آن دوره شهروند از طریق مکانیسم دموکراسی کوچکترین امکان دخالت در جامعه را ندارد، از طریق مکانیسمهای دیگر میتواند، که به آن میرسم. ولی، از طرق دموکراتیک نمیتواند در سرنوشت جامعه دخالت کند. اگر در فاصله این ۴ سال این حکومت اعلام جنگ بدهد، از شهروند نمیپرسند. اگر نرخ بهره را افزایش بدهد از شهروند نمیپرسند. اگر قانون بیمه‌های بیکاری را

کنند، نمیپرسند. اگر تصمیم بگیرند مدارس مذهبی درست کنند، نهروند نمیپرسند. شهروند وکالت داده، آزادی‌اش را برای مدت ۴ سال به کسان دیگری داده است. هر ۴ سال هم که می‌آیند، دخالتی نهروند نمیخواهند، میگویند وکیل بعدی‌ات را انتخاب کن. بیا بین انتخاباتهایی که احزاب سیاسی جلوی رویت گذاشته‌اند، یکی را انتخاب و این آدمها را در این چهار سال بقدرت برسان.

من از شما میپرسم، اگر بجای سیاست، موضوع اقتصاد بود، می‌گفتند بیا بید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید، که بجای ما رفاه داشته باشند، بیا بید هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنیم که بجای ما مدرسه داشته باشند، هر ۴ سال یک بار کسانی را انتخاب کنید که آنها بجای ما دکتر بروند و طب شامل حالشان بشود. یا بیا بید هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما غذا بخورند، هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما سکس داشته باشند... هیچکس این را قبول نمیکند.

هیچکس، از این همه آدمهایی که دموکراسی پارلمانی را قبول میکنند، قبول نمیکرد که در آن ۴ سال اختیار زندگیش را در آن ابعادی که گفتم، از سرپرستی بچه‌اش، تا معاشش، تا رفاهش را بطور عملی دست کس دیگری بدهد، وکالت را در این موارد بسپارد به آن وکیل و برود ۴ سال دیگر بیاید. ولی سیاست چون در این نظام بی‌اهمیت است، مردم این کار را میکنند. علت اینکه دموکراسی پارلمانی، روی پای خودش میایستد، اینست که سیاست در این نظام بی‌اهمیت است. برای اینکه سیاست از پیش توسط مردم دانسته است، میدانند که سیاست دست ارباب قدرت است و میدانند که حتی مجلس هم مرکز قدرت نیست.

شما ببینید شرکت بونینگ که سی هزار نفر را اخراج میکند، از هیچ مرجعی رأی نمیگیرد، کنگره آمریکا نظر نمیدهد. ولی یک شهر بزرگ را میندند. سی هزار نفر یک شهر، رقمی نسبتاً بزرگ است. بعد از آن فقر هست، محرومیت هست، مواد مخدر هست، خودکشی هست، راجع به هیچکدام از اینها مردم و نمایندگانشان نظر نمیدهند، رأی نمیدهند. بونینگ میندند. محافل حاکم بر جامعه راجع به اقتصاد تصمیمشان را گرفته‌اند، پارلمان دارد مهر تأیید میزند. سیستم دموکراسی پارلمانی سیستمی است برای مشروعیت دادن به یک حکومت که قبل از پارلمان و مقدم بر پارلمان وجود دارد و آن حکومت طبقه حاکم است. حکومت طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است.

به این اعتبار نه! من طرفدار دموکراسی پارلمانی نیستم. واضح است که دموکراسی پارلمانی را به حکومت ارتشی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به استبداد سلطنتی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به حکومت پلیس مخفی ترجیح میدهم. ولی فکر نمیکنم که سطح ما را اینقدر پائین بیاورند که این را بعنوان ایده‌آلمان در زندگی قبول کنیم. سوسیالیسم معنی آزادی برای ماست، و آلترناتیو ما در مقابل دموکراسی، سوسیالیسم است. اگر به این معنی تعبیر شود که سوسیالیسم به رأی فرد بها نمیدهد، چون دموکراسی شاخص حق رأی فرد است، خوب میگویم کسی که حب تبلیغات جامعه رسمی بورژوائی را قورت داده، اینطور میگوید. در حالی که ابداً اینطور نیست. تنها جنبشی که به معنی واقعی به فرد حق میدهد بطور مداوم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی‌اش، دخالت کند، سوسیالیسم است.

توسط ایرج فرزاد پیاده و مقابله شده است.
از جلسه پرسش و پاسخ در پالتاک ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

فراموش شده نظم نوین جهانی، یک رقابت خشک و علنی در سطح جهانی ظهور کرده است که هنوز تعیین تکلیف نشده است. تا اطلاع ثانوی، «رهبر» سابق «جهان آزاد» صرفاً شرکت کننده دیگری در این جدال است.

6

* هفته گذشته کاخ سفید اعلام کرد که برای نخستین بار به ده خبرگزاری آمریکایی اجازه داده است در کوبا دفتر دایر کنند. توضیح کاخ سفید در مورد این تصمیم برملا کننده خصلت ارتجاعی و وابسته ژورنالیسم رسمی است. صدور این اجازه از اینرو نیست که گویا دولت آمریکا ناگهان پی برده است که اعمال ممنوعیت بر مطبوعات و رسانه ها و محدود کردن آزادی اطلاعات و حق دسترسی مردم به حقایق و تابع کردن مطبوعات به سیاست خارجی با پز دفاع از حقوق بشر و آزادی های مدنی جور در نیاید. خیر، برعکس، به گفته سخنگوی کاخ سفید این اقدام از آن رو اتخاذ شده است که حضور این رسانه ها و «بیان حقایق سیاسی و اقتصادی کوبا» فشار بر دولت این کشور را افزایش میدهد و به «امر تغییر رژیم کوبا و پیشرفت سیاست آمریکا در این کشور» یاری میرساند. بعبارت دیگر رسانه های مربوطه قرار است بعنوان ابزار پیشبرد سیاست خارجی آمریکا گسیل شوند. تکلیف نوع «حقایقی» که باید از این پس به اطلاع جهانیان برسد از هم اکنون روشن است. اعتمادی که کاخ سفید به سلیقه خبری، تشخیص سیاسی، و «وجدان» حرفه ای و وفاداری رسانه ها و ژورنالیستهای مربوطه دارد تحسین برانگیز است. حق هم دارند. عملکرد این رسانه ها را در ماجرای پیروزی بازار و دموکراسی و عروج یلتسین ها و توجمان های این دنیا دیده ایم. شبی هولناک بر فراز سر مردم کوبا چرخ میزند.

منصور حکمت

اولین بار در بهمن ۱۳۷۵، فوریه ۱۹۹۷، در شماره ۲۳ انترناسیونال منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم

انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول

نوامبر ۱۹۹۷ سوند NBSI 1-1675-036-19

ستون اول

دور دوم کلینتون. کوبا و خبرگزاری ها

3

* دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون در متن بی تفاوتی عمیق و بدبینی عمومی مردم به دولت و کل رژیم سیاسی در آمریکا آغاز شد. و وقتی توهمی نیست، به ظاهر هم نیازی نیست. چهار سال قبل کلینتون با شعار «تغییر» و در میان هلهله جامعه روشنفکری و هنری آمریکا به قدرت رسید. امروز همه میدانند که این صرفاً یک دولت راست مرکز است که بخش مهمی از پلاتفرم حزب جمهوریخواه، از جمله کاهش شدید بیمه های اجتماعی و بیخانمان کردن میلیونها خانواده فقیر، و بخصوص حمله به معاش مادران مجرد، را نه فقط اتخاذ کرده، بلکه عملاً به اجرا گذاشته است. آنچه در این دوره چشمگیر است، غیبت هر نوع وراجی عوامفریبانه راجع به اصول و ایده آل هاست. ۵ سال پیش بیمه درمانی همگانی در صدر شعارهای کمپین انتخاباتی کلینتون بود. کلینتون امروز میگوید: «باید انتظارات واقعی داشت. باید تلاش کرد که بیشتر شاغلین از نوعی پوشش درمانی برخوردار بشوند».

4

دوره «عدم توهم - عدم تظاهر»، سمبلی بهتر از مادلین اولبرایت، وزیر خارجه دست راستی جدید آمریکا پیدا نمیکند. در نخستین سخنرانی های خود پس از انتصاب به این پست، و بخصوص در سخنرانی در انستیتو بیکر، خانم اولبرایت با صراحت خیره کننده ای که میتواند به یکسان حمل بر پختگی یا ناپختگی ایشان شود، اهداف واقعی سیاست خارجی آمریکا و معادلات واقعی در روابط بین المللی را برملا میکند. هدف، بدون هیچ پرده پوشی تامین برتری و رهبری و هژمونی آمریکاست که نهایتاً با سود و با دلار سنجیده میشود. جهان صحنه رقابت و فقط رقابت است. حتی با متحدین دیرین اروپایی باید تعیین تکلیف بشود. وزارت خارجه و سرویس دیپلوماتیک آمریکا ارگانی در خدمت عملکرد کمپانی های آمریکایی در جهان است. فلسفه وجودی سازمان ملل پیشبرد «منافع آمریکا» است. بحث حقوق بشر صرفاً یک ابزار وزارت خارجه برای اعمال فشار بر «کشورهای بدقلق و یاغی» است. حتی صلح خاورمیانه صرفاً بعنوان شرط «ثبات بهای نفت» و اجتناب از تکرار «کله معلق» سالهای ۷۰ موضوعیت پیدا کرده است.

5

خانم اولبرایت اصراری به تراشیدن اصول و آرمانهای باشکوه و یا ابداع «رسالت» های تاریخی برای آمریکا ندارد، شاید امروز دوره اینکار هم نیست. از پس عبارت

طفل شیرین دموکراسی

دولتی و خصوصی پخش کنند. یکی از روزنامه نگاران دموکرات بی آنکه غباری بر شرافتش بنشیند رسماً میگوید «این یک انتخاب سیاسی ما است و نه یک تصمیم حرفه ای». و اگر هنوز همه اینها کافی نباشد، باکی نیست. معماران دموکراسی روسیه فکر آخرش را هم کرده اند. یک مفسر نزدیک به وزارت دفاع آمریکا به پرسشگر نگران CNN اطمینان خاطر میدهد: «اگر آراء یلتسین صرفاً چند درصد از زوگانف کمتر باشد مساله ای نیست، کمیسیون مرکزی نظارت به انتخابات که توسط خود یلتسین تعیین شده، آراء را به نفع یلتسین اعلام خواهد کرد. اما اگر زوگانف به طور فاحشی از یلتسین جلو باشد، آنگاه پرزیدنت یلتسین چاره ای جز این ندارد که انتخابات را ملغی و اعلام حکومت نظامی کند»

منصور حکمت

اولین بار در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در شماره ۲۱ انترناسیونال منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت
جلد هشتم صفحات ۳۳۳ تا ۳۳۴
انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول
نوامبر ۱۹۹۷ سوئد ISBN 91-630-5761-1

دنیای دموکراسی یک عذرخواهی عاجزانه به ممدعلی میرزا قاجار و اعقاب او بدهکار است. بخاطر توپ زدن به مجلس مشورتی تازه سر گرفته یک کشور ده میلیونی در ابتدای قرن، نسل بعد از نسل مدافعان دموکراسی او را بعنوان سمبل ارتجاع و استبداد لعنت کردند و در گور لرزاندند. کسی نمیدانست که قریب یک قرن بعد آدمی از همان قماش دقیقاً با به آتش کشیدن مجلس یک کشور ۱۳۰ میلیونی و کشتار نمایندگان متحصن در آن، به قهرمان و طفل شیرین دموکراسی در سراسر جهان تبدیل میشود. در آستانه انتخابات روسیه نفس دموکراتهای جهان در سینه حبس شده است. آیا بوریس یلتسین عزیز به سلامت سر از صندوقها در میآورد؟

همانطور که شایسته دموکراسی است، انتخاب به این مهمی به نظر و رای مردم آشفته و برآشفته روسیه واگذار نشده است. تمام دول و رسانه ها و نظام بانکی و دستگاههای تبلیغاتی و صنعت نمایش غرب برای انتخاب مجدد یلتسین بسیج شده اند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول علناً دهها میلیارد دلار جلوی دماغ مردم روسیه گرفته اند و شرط دریافتش را انتخاب یلتسین اعلام کرده اند. رسانه های بین المللی، از داخل و خارج روسیه مردم را از عاقبت رای نیاوردن او میترسانند. دروغ گفتن و حرف در دهان مردم گذاشتن، که تنها تخصص واقعی ژورنالیسم رسمی امروز است، به وقیحانه ترین شکلی در جریان است. با شوق و ذوق خیر میدهند که امراء ارتش به سربازان دستور داده اند به یلتسین رای بدهند. خبرگزاران از بند رسته روسیه از ترس شکست یلتسین و بازگشت «نظام سانسور» جمعا تصمیم گرفته اند عمدتاً فقط تبلیغات یلتسین را از رسانه های

در مورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا

الف - در ارزیابی اتحادیه‌های کارگری درک تجربیدی وجود دارد که مبتنی بر تعمیم خصوصیات اتحادیه‌ها در اوان تشکیل آنها در قرن گذشته است. در این نگرش اتحادیه‌ها جدا از پروسه تکوین تاریخی‌شان، صرفاً به مثابه ابزار دفاعی کارگران برای حفظ سطح معیشت، اوضاع اقتصادی و شرایط کارشان، در نظر گرفته می‌شود. حال آنکه در هر نوع بررسی اتحادیه‌ها باید این نکات را در نظر گرفت:

۱- تکامل تاریخی اتحادیه‌ها به ارگانهای کارگری احزاب بورژوایی سوسیال دموکرات و فرمیست.

۲- تکامل یک بوروکراسی محافظه‌کار در اتحادیه‌ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی.

۳- قرار گرفتن اتحادیه‌ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگانهایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحمیل قراردادهای دسته‌جمعی سازشکارانه به آنان، تحت انقیاد درآوردن کارگران به سیاست‌های عسرت، افزایش بیکاری و...

۴- رو در رو قرار گرفتن اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی با تشکلهای رادیکال کارگران نظیر شوراهای و کمیته‌های کارخانه، بویژه با ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل «مستقل» در عرصه اقتصادی و رفاهی. اتحادیه‌ها در میان تشکلهای کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه‌کار قرار می‌گیرند.

۵- ناتوانی موجود اتحادیه‌ها در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری میلیونی، کاهش قدرت خرید کارگران و تنزل شدید سطح معیشت آنان.

۶- ناتوانی اتحادیه‌ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست Closed Shop (که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده)، و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها.

ب- عوامل فوق مانع از آن است که یک حزب

کمونیست انقلابی رأساً، بعنوان یک سیاست، کارگران را به سازماندهی اتحادیه‌ها فراخوان دهد. مسأله برای حزب کمونیست انقلابی امروز، نحوه برخورد به اتحادیه‌ها و گرایش سندیکالیستی در میان کارگران و احزاب فرمیست است. اتحادیه سازی نه یک گرایش «طبیعی» و «خودبخودی» کارگران در مبارزه برای وحدت، بلکه شکل پیشنهادی و جاافتاده گرایش معینی در جنبش کارگری - گرایش سوسیال دموکراتیک-فرمیست است.

ج - در مورد مسأله اتحادیه‌ها، این ملاحظات با توجه به شرایط ویژه ایران اضافه می‌شود:

۱- طبقه کارگر ایران یک سنت قوی اتحادیه‌ای و تجارب کافی برای ایجاد یک جنبش اتحادیه‌ای ادامه کار نداشته است. (فقدان ادامه‌کاری احزاب فرمیست، اختناق، اصلاحات ارضی، تغییر سریع بافت کارگری و چندین برابر شدن کارگران صنعتی در طول مدت کوتاه، افزایش درآمد نفت، اشتغال کامل و افزایش خودبخودی و سریع دستمزدها تحت عرضه و تقاضا در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶، عوامل سهمیم در این وضعیت هستند).

۲- در شرایط متعارف تولید بورژوایی در ایران (یعنی به استثنای دوره‌های بحران سیاسی) بورژوازی وجود یک جنبش اتحادیه‌ای مستقل را تحمل نمی‌کند (لااقل تا کنون چنین بوده. گرایش‌های مستبدانه سرمایه‌داری ایران قبلاً در ادبیات ما مورد بحث قرار گرفته است).

۳- جنبش کارگری ایران هم به دلیل اوضاع سیاسی و هم به دلیل نبود سندیکاهای رسمی که بتواند رادیکالیزاسیون آن را کنترل کند، بسرعت با هر درجه احساس قدرت، سیاسی می‌شود. مبارزه کارگری در ایران برای هیچ دوره طولانی در سطح اقتصادی و در چهارچوب قوانین و نظام موجود باقی نمی‌ماند. این کارایی اتحادیه‌ها را برای کارگر ایران کم می‌کند و اتحادیه را در صورت وجود بسرعت یا بی‌مصرف می‌کند یا در مقابل کارگران قرار می‌دهد. نفس وجود اتحادیه‌های کارگری در ایران عملی برای از میان بردن فلسفه وجودی آنهاست، چرا که تشکل کارگران چنانچه در سطح اقتصادی (و مستقل) توسط دولت به رسمیت شناخته شود، جنبش کارگری مطالبات سیاسی خود را طرح می‌کند.

۴- در دوره اخیر مطالبه اتحادیه (در تقابل با سایر اشکال تشکل توده‌ای) اساساً توسط جناح‌های راست و رفرمیست در اپوزسیون چپ ایران طرح شده است. این مطالبات عمدتاً توسط «متفکران» خلق‌گرا و روشنفکر فرموله شده، و نشانه‌ای از اقبال عمومی کارگران به آن در دست نیست. بطور مشخص «خط سندیکا» در برابر «خط شورا» در مباحثات دوره انقلاب بازنده شد، و نتوانست تأثیری جدی بر پراتیک کارگران داشته باشد.

۵- روی آوری بخشی از چپ ایران به سیاست ایجاد اتحادیه‌ها (راه کارگر - رزمندگان)، یک عقب‌گرد سیاسی برای جلب توجه بخش‌های عقب افتاده تر جنبش کارگری را نمایندگی میکند، و نه یک ارزیابی واقع‌بینانه از مقدرات و مقهورات جنبش کارگری ایران. سیاست اتحادیه‌سازی، در مقایسه با سیاست شورا و مجمع عمومی (که تا بحال مورد تبلیغ ما بوده است) بسیار ناموفق‌تر و غیر واقعی‌تر به نظر می‌رسد.

د - ایجاد اتحادیه‌های کارگری در ایران باتوجه به آنچه گفته شد:

۱- بعنوان سیاست مادر مورد ایجاد تشکلهای توده‌ای مطلوبیت ندارد. اتحادیه نمیتواند شعار اصلی ما و شکل اصلی تشکل توده‌ای کارگران در ایران باشد.

۲- مقدور نیست. ایجاد اتحادیه‌های کارگری، مگر بصورت مقطعی و جزئی، ذهنی‌گرایانه است.

۳- تبلیغ شورا و مجمع عمومی (منظم و سازمانیافته) خط درست در قبال مسأله تشکلهای توده‌ای کارگران در ایران است زیرا:

۱- از لحاظ سیاسی به نیازهای مبارزه کارگران ایران (محدود نبودن به عرصه اقتصادی، محدود نبودن به قانونیت) نزدیکتر است.

۲- از لحاظ عملی ایجاد آن مقدور است (مجمع عمومی شکل طبیعی اغلب اعتراضات کارگری است، ضعف کارگران ایران در ایجاد سازمانهای هرمی و پیچیده را میپوشاند، به قدرت مستقیم توده متجمع متکی است، دفاع از آن ساده است).

۳- پشتوانه عملی آن نه رفرمیسم و سوسیال دموکراسی، بلکه کمون و اکتبر است. بار

آموزشی آن برای طبقه کارگر بسیار است. ۴- با رشد انقلاب و رادیکالیزاسیون توده‌ها ظرفیت مبارزاتی خود را نه فقط از دست نمیدهد بلکه بیشتر آن را باز مییابد. مجمع عمومی رکن دموکراسی مستقیم کارگری و شورا (سویتها) است.

۵- جنبش کارگری هم اکنون قابل عمل بودن این سیاست را اثبات کرده است.

و- موضع ما در قبال خط سندیکالیستی در جنبش کارگری بر مبانی زیر استوار است:

۱- ما رأساً، مگر در موارد معین، کارگران را به ایجاد سندیکا فراخوان نمیدهیم، بلکه در مقابل شورا، مجمع عمومی و جنبش مجامع عمومی مرتبط با هم را دامن میزنیم.

۲- ما از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا (درست مانند تلاشهایشان برای هر نوع تشکل‌یابی دیگر) دفاع میکنیم و به آن یاری می‌رسانیم.

۳- ما در اتحادیه‌های مستقل کارگری شرکت میکنیم و برای کسب رهبری در آن میکوشیم. در درون هر اتحادیه خط مستقل خود را متحد میکنیم.

۴- ما برای نزدیک کردن هرچه بیشتر اتحادیه‌ها به یک شکل ساختمانی غیر بوروکراتیک و بویژه برای متکی شدن آنها در سطح محلی به مجامع عمومی کارگران تلاش میکنیم.

این مطلب در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و برای اولین بار در بسوی سوسیالیسم شماره ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید.

پاسخ به سؤالاتی در باره مجمع عمومی کارگران، هیأت نمایندگی، سندیکا و اتحادیه

جنبش مجمع عمومی موضوع را از زاویه دیگری مطرح میکند. اجتماع کردن، پای یک تصمیم را جمعا امضا کردن، جمعا اعتراض کردن و جمعا پاسخ خواستن، مناسبترین شکل مبارزه در شرایط ایران امروز است. واضح است که در این سنت هم کارگران نماینده انتخاب میکنند. اما این نمایندگان پشتشان به مجمع عمومی کارگری، به تصمیمات آن و به قابلیت تجمع مجدد آن گرم است. جنبش مجمع عمومی قدم اول، و سنگ بنای، جنبش شورایی است.

سؤال ۳- شوراهای کارگری در انقلاب ۵۷ اساسا کمیته‌های کارخانه بودند و نه شورا به معنایی که جنبش شورایی مد نظر دارد، یعنی جنبشی که اجتماع (مجمع عمومی) کارگران در یک واحد، سلول پایه آن است. شوراهای کارگری دوران انقلاب، کمیته‌هایی متشکل از نمایندگانی از کارگران بود. بنظر من آن نوع شوراها، یعنی کمیته‌های کارخانه، مطمئنا دوباره عروج میکنند. بنظر من این نهاد با این واقعیت خوانایی داشت و هنوز دارد که جنبش کارگری ایران یک الیت سیاسی و یک بافت رهبری عملی غیر رسمی دارد که هیچوقت این امکان را نداشته‌اند در یک ساختار اتحادیه‌ای پایدار به رهبران رسمی و مسئولان اتحادیه‌ای تبدیل بشوند. تلاش برای راه‌اندازی تشکلهای کارگری و بخصوص برای تأمین رهبری کارگران در جدالهای جاری با دولت و کارفرما در خون اینهاست. بمجرد اینکه تناسب قوا اجازه بدهد این رفقا در سطح کارخانه‌ای و حتی فراکارخانه‌ای یک شکل علنی به وحدت عمل مبارزاتی خود میدهند و نوعی رهبری عملی و علنی برای کارگران تشکیل میدهند. این جنبش اتحادیه‌ای نیست. رادیکال‌تر از آن است، سوسیالیست است. اما جنبش شورایی هم نیست، چون اساسا، با الهام قوی از سنت اتحادیه‌ای، به نمایندگی کردن کارگران در مقابل دشمن معطوف است و نه به خود-سازمانیابی توده کارگری برای ابراز وجود طبقاتی و اعمال حاکمیت (که بنیاد جنبش شورایی است). اینکه وضعیت انقلابی و فرار سرمایه داران و مصادره‌ها در انقلاب ۵۷ این کمیته‌ها (شوراها) را به قلمرو کنترل کارگری کشید هنوز تغییری در این واقعیت نمیدهد که اساس کار اینها نمایندگی کردن کارگر در قبال دولت و کارفرما بود و نه بدست گرفتن قدرت یا اداره امور جامعه. بنظر من این جنبش شورایی نوع سال ۵۷، که همانطور که گفتم شاید جنبش کمیته‌های کارخانه عنوان بهتری برای آن بود، منعکس کننده این واقعیت است که جنبش کارگری در ایران بسرعت رادیکال میشود و از کنار ایده‌های سندیکایی عبور میکند، بدون اینکه یک سنت حزبی کمونیستی کارگری شورایی در سطح جامعه قد علم کرده باشد و به این رادیکالیسم کارگری امکان جبهه‌گیری سیاسی در قبال مسأله دولت و حاکمیت را بدهد. این جنبش ماتریال جنبش شورایی در ایران است، اما بخودی خود هنوز خود آن نیست. سنت شورایی باید آگاهانه بدون جنبش کارگری ایران برده شود و برای آن تبلیغ شود. باید فعالین

سؤال ۱- آنقدر طبیعی است که برای هیچکس نمیتوان بخاطر راه انداختن آن پاپوش دوخت. هیچ رژیم نمیتواند با مجمع وسیع کارگران همان رفتار سرکوبگرانه و پلیسی‌ای را بکند که به یک هیأت نمایندگی، هسته مخفی یا هیأت مؤسس اتحادیه مخفی میکند. مجمع عمومی شکل ایده‌آل به میدان آمدن کارگر بصورت متشکل و علنی است، یعنی به آن شکلی که قدرت کارگر به معنی واقعی کلمه به نمایش در می‌آید. کارگر منفرد در هسته مخفی زور بیشتری از دانشجوی منفرد در هسته مخفی ندارد. اما کارگر مجتمع در مجمع عمومی یک قدرت واقعی است، چرا که کارگر در علنی بودن و توده‌ای بودن حرکتش است که میتواند بعنوان کارگر قد علم کند.

سؤال ۲- هیأت نمایندگی کارگری، فی‌نفسه هنوز تشکل توده‌ای کارگری نیست. چون نه یک ساختار ماندگار ایجاد میکند و نه ظرفی برای توده کارگران (که عضو هیأت نمایندگی نیستند) تعریف میکند. شک نیست که تحمیل نمایندگان خود به کارفرما و دولت، گرفتن نوعی مصونیت دوفاکتو برای آنها در مقابل رژیم (بعنوان کسانی که وکیل کارگراند و باید از منفعت آنها دفاع کنند)، شناساندن چهره‌های کارگری و تبدیل آنها به رهبران عملی در مقیاس سراسری، حمایت توده‌ای از نمایندگان و غیره، همگی طبقه کارگری را که از حداقل تشکل توده‌ای محروم است در صحنه مبارزه قوی‌تر میکند و بسیار مفید است. اما این هنوز سؤالی را که یک فعال کمونیست کارگری در جنبش کارگری جلوی خود گذاشته است پاسخ نمیدهد. سؤال اینست: چگونه میتوان ظرفی، تشکیلاتی، برای شرکت و ابراز وجود متحدانه و ادامه کار توده کارگران ساخت. هیأت نمایندگی بالأخره هیأت نمایندگی است. هر قدر هم که مورد حمایت کارگران باشد، هنوز یک هیأت برگزیده از میان کارگران است که پشتش به یک سازمان کارگری استوار نیست. هیأت نمایندگی کارگری در ایران، با سران اتحادیه‌ها در اروپا هم‌ارز نیستند، چون بطور واقعی به نیابت از یک «سازمان کارگری» جلوی کارفرما قرار نگرفته‌اند. داشتن رأی اعتماد کارگران، و یا جوابگو بودن به کارگران، هنوز جای داشتن حمایت و رأی یک سازمان دایر کارگری را نمیگیرد. اگر هیأت نمایندگی کارگری را توقیف کنند، کارگر هنوز با همان سؤال قدیمی روبروست: چکار کنم؟ ظرف اعتراض متشکل من چیست؟ کجا بروم؟

کمونیسم کارگری در ایران فعالین جنبش شورایی باشند. به معنی جنبش خود-سازمانیابی وسیع طبقه کارگر برای دخالت در سرنوشت جامعه و در امر قدرت و اداره امور.

سؤال ۴- اتفاقاً تمام زیبایی جنبش مجمع عمومی در همین است که چپ است بدون آنکه تخیلی باشد. چپ است و از همه آلترناتیوها شدنی‌تر است. چپ است برای اینکه توده وسیع کارگران را به میدان میکشد. شدنی‌تر است برای اینکه بجای اینکه تشکل کارگری را به رضایت دولت و سازمان امنیت و تساهل رئیس جمهور و بلند شدن رهبر از دنده مدنی، گره بزند، بجای اینکه برای راه اندازی اش رهبران کارگری را به جلسات پنهانی فرابخواند و به خطرشان بیاندازد، بجای اینکه اساسنامه‌های من درآوردی و مقررات دلخواهی وضع کند و برود و بیاید تا رضایت گرایش‌ها را جلب کند، از کارگران میخواهد که جلوی چشم دولت و کارفرما دقایقی چند در کانتین جمع شوند و راجع به یک موضوع نظرشان را بگویند و حکمی را تصویب کنند که بشود بنام کارگران و با مسئولیت همه کارگران و بعنوان مطالبه همه کارگران جلوی مقامات گذاشت. هیچ نیرویی در دنیا نمیتواند مانع جمع شدن علنی کارگران ناراضی یک واحد برای چاره‌جویی بشود. در این روش دست دولت و کارفرما بسته‌تر است. کسی را نمیتواند انگشت‌نما و اخراج کنند. به کسی نمیتواند اتهام توطئه‌گری بزنند، کارگر را نمیتوانند تک گیر بیاورند و بترسانند، نمیتوانند رهبر و فعال کارگری را منزوی کنند و بکوبند. چون حرف حرف مجمع عمومی است.

جنبش مجمع عمومی یعنی جنبشی که سعی میکند در هر واحد و کارگاه مجمع عمومی راه بیاندازد و خواست کارگران را به مصوبه رسمی آن تبدیل کند و اجتماع کارگران را به ضامن اجرایی آن تبدیل کند. یک عمل طبیعی و نسبتاً عملی (تجمع فیزیکی کارگران) فوراً سنگ بنای یک تشکیلات توده‌ای و یک اراده واحد میشود. برای جنبش شورایی این یک نقطه شروع واقعی است. برای مبارزات جاری، این یک ظرف بسیار مناسب تأمین رهبری و بسیج و متحد کردن صفوف کارگران است. نفس این تجمع نوعی آکسیون و قدرت‌نمایی علنی کارگران محسوب میشود و روحیه بخش است. از همان ابتدا همه چیز علنی و شرکت در آن برای هر کارگر در هر استثنای قابل دفاع است. دست دولت برای برهم زدن و انگ زدن به آن بسته است. بله چپ است. اما عملی‌ترین روش است.

در مورد سندیکا و ایده «یک چیزی بگویید که بشود گرفت» چند کلمه بگویم. اولاً، سندیکا آلترناتیو شورا نیست، شورا هم مزاحم ایجاد سندیکا نیست. اینکه چرا در ایران سندیکای مستقل از دولت نداریم، سؤالی است که پاسخش را باید جنبش سندیکایی پیدا کند و برای همه ما توضیح بدهد. اگر از من بپرسند، میگویم در ایران سندیکالیسم پا نمیگیرد برای اینکه سندیکا، بخصوص در دوره و زمانه ما محصول

جنبش عمل مستقیم کارگری نیست، بلکه جزئی از یک مدل اداری-سیاسی در جامعه است. سندیکا بخشی از یک توازن و حتی توافق وسیع‌تر در جامعه میان دو سوی خرید و فروش نیروی کار در بازار است. سندیکا بعنوان بخشی از یک رژیم و نظام سیاسی خاص امکان شکفتن و تداوم داشتن دارد. بدون پارلمان، بدون سوسیال دموکراسی، بدون تقدس بازار، بدون سنت قوی قانونگرایی بورژوازی در جامعه، بدون ثبات سیاسی و بطور خلاصه بدون یک مجموعه روابط سیاسی، اداری و حقوقی در جامعه که اتحادیه کارگری بخش موجه و پذیرفته شده‌ای از آن تعریف شده باشد، سندیکاسازی راه بجایی نمیرسد. حتماً بعضی در نقد این مثال سندیکاهای انقلابی در برخی کشورهای دیکتاتوری و یا اتحادیه‌های آفریقای جنوبی را پیش خواهند کشید. اما این مثالها مربوط نیست، چون قرار بود دوستان سندیکاساز ما شدنی بودن و «قابل گرفتن» بودن سندیکاهای متعارف را نشان بدهند. شک دارم کسی بتواند اجازه سندیکای انقلابی را از مسئولین و مامورین تقسیم معجون جامعه مدنی در ایران بگیرد.

با اینحال هر فعال جنبش کمونیسم کارگری مدافعان سندیکا را تشویق میکند که اگر چیزی را میشود «گرفت» حتماً بگیرند. قبلاً هم گفته‌ام، ما هیچ دو خشتی که کارگران روی هم گذاشته باشند را بر نمیچینیم. ما آلترناتیو خود را تبلیغ میکنیم و میکوشیم کارساز بودن و عملی بودن آن را نشان بدهیم، کاری که انتظار داریم سندیکائی‌ها هم بکنند.

سؤال ۵- بنظر من ابداً ما نباید برخوردمان را به اتحادیه‌گرایی در کشورهای جهان سوم تند کنیم. یادمان باشد داریم در مورد طبقه کارگری حرف میزنیم که در قلمرو سیاسی و اقتصادی بشدت تحت سرکوب و حمله است و به زور از حداقلی از تشکل برای ابراز وجود صنفی و سیاسی برخوردار است. نشان دادن ناتوانی تاریخی اتحادیه‌ها بنظر من باید با ارجاع به سنت اروپا و آمریکا انجام بشود.

توضیح: تاریخ این پرسش و پاسخ معلوم نیست اما بحث مربوط به مباحثات زمستان سال ۱۳۶۶ در حزب کمونیست ایران است.

سؤالات در متن ذکر نشده‌اند اما بحثها روشن‌اند و از محتوای پاسخ‌ها، میتوان سؤالاها را هم تشخیص داد.

بحث مربوط به مباحثات زمستان سال ۱۳۶۶ در حزب کمونیست ایران است. برگرفته از یکی از هارد دیسکهای بک آپ منصور حکمت.

باز هم درباره شورا

در نوشته قبلی ("در مورد مسائل گرهی بحث شورا و سندیکا") و متعاقباً در جلسه هیات تحریریه مرکزی رئوس دلایلی را در مورد ارجحیت ایده شورا و مجمع عمومی (در مقایسه با حرکت اتحادیه‌ای) ارائه کردم. یکی از نواقص بحث، که توسط رفقا خاطر نشان شد، این بود که ایده شورا و مجمع عمومی، در مقایسه با ایده اتحادیه‌های کارگری که مفهومی شناخته شده و تجربه شده است، بویژه از نظر فعالیت آن در مقیاس سراسری هنوز ناپخته و نامعین است. «مجمع عمومی نمیتواند چیزی بیشتر از یک تشکل توده‌ای-محلی باشد». قرار بر این شد تا در ادامه بحث ما، طرفداران ایده شورا دورنمای سراسری طرح خود را ارائه کنیم. چگونه میتوان جنبش شورائی، متکی بر ایده مجمع عمومی، را در مقیاس سراسری مجسم کرد و تا چه حد چنین ایده‌ای قابلیت مادیت یافتن دارد.

این نوشته حاوی رئوس پاسخ ما به این سؤال است. ابتدا تصویری از ساختمان سراسری جنبش شورایی مورد نظر خود بدست میدهم و سپس رابطه این تصویر تجریدی را با واقعیات موجود در جنبش کارگری ایران بحث میکنیم.

شوراها بعنوان یک آلترناتیو در سازمانیابی سراسری کارگری

۱- در تمایز با اتحادیه‌های کارگری، که مبنای آنرا سازمانیابی صنفی یا رشته‌ای تشکیل میدهد، سازمان سراسری شورایی متکی به بهم پیوستن و اتحاد عملی شوراهای کارخانه‌ای و کارگاهی در یک جغرافیای اقتصادی و اداری معین است. شوراهای شرق و شوراهای گیلان، نمونه‌هایی از این نوع سازمانیابی فراکارخانه‌ای شوراها را بدست داده‌اند. این بدان معناست که پایه‌ای ترین سلول جنبش سراسری شورایی، همچنان خود یک شورای تمام عیار است. بعبارت دیگر سازمان سراسری شوراها، در نهایت چیزی جز یک هرم سازمانی متشکل از شوراهای نیست. در مورد نحوه ایجاد این هرم سازمانی و خصوصیات آن میتوان دگم نبود. مساله اساسی درک این مساله است که چنانچه واحد پایه شورا بعنوان یک پدیده معتبر شناخته

شود، آنگاه ایجاد یک سازمان سراسری شورایی، که بتواند کل کارگران را نمایندگی کند، ناممکن نیست. در عمل سیر مبارزه کارگری، خصوصیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه و عوامل متعدد دیگر مشخصات عملی هرم شوراها، نحوه ارتباط هر شورا با کل سازمان سراسری، موازین این اتحاد سراسری و غیره را تعیین خواهد کرد. آنچه ما اینجا طرح میکنیم، یک الگوی شماتیک تجریدی، اما از لحاظ عینی قابل ایجاد، برای سازمانیابی سراسری شوراها است.

۲- شورای پایه همان مجمع عمومی سازمانیافته است. این ایده برای حزب ما آشناست و لزومی به توضیح آن نیست. چند نکته را میتوان برای روشنی مطلب اضافه کرد:

الف - قاعدتاً اندازه‌های کمی (تعداد اعضاء واحدی که یک شورا در آن تشکیل میشود و غیره) تابع عوامل فیزیکی و سیاسی مختلفی است. کارخانه ۲۰۰۰۰ نفری نمیتواند یک شورای پایه (یک مجمع عمومی) داشته باشد. بطور واقعی نیز چنین کارخانه‌ای از لحاظ سیاسی هم ارزش کارگاه ۵۰ نفری نیست. این دشواری‌ای در طرح شورایی بوجود نمیآورد. در عین اینکه کارخانه مورد نظر میتواند یک شورا داشته باشد، این شورای واحد میتواند شورای نمایندگان مجامع عمومی قسمت‌ها باشد. این شورا میتواند ۴۰ برابر تعداد نمایندگانی که کارگاه ۵۰ نفره به ارگان بالاتر میفرستد، نماینده بفرستد و غیره. بحث شورای متکی به مجمع عمومی در حل این مساله با دشواری روبرو نیست.

ب - مجمع عمومی سازمانیافته به معنی مجمع عمومی همیشه دائر نیست. مجمع عمومی، شورا و منشأ قدرت آن است. اما سازمان اداری شورا از مقاماتی تشکیل میشود که توسط مجمع عمومی انتخاب میشوند. در طرح مقدماتی ما، همه این مقامات را در یک کمیته اجرایی شورا، که در فاصله دو نشست امور مربوط به شورا را حل و فصل میکند، جلسات شورا را اداره میکند و به مجمع عمومی گزارش میدهد، خلاصه میکنیم. بنابراین شورای پایه یک سازمان است که در آن تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری و اجراء میتواند مانند هر سازمان دیگر بطور پیوسته و مستمر سازمان یافته باشد. کمیته اجرایی شورای یک کارخانه، معادل اداری مقامات اتحادیه‌ها در کارخانه است.

ج - خاصیت اساسی شورای پایه، اعمال دموکراسی مستقیم است. یکی از تفاوت‌های اساسی جنبش شورایی با جنبش اتحادیه‌ای وجود این دموکراسی

خود شوراهای و جزئی از هر نوع سازمانیابی کارگران است و پیچیدگی ای در عمل بوجود نمیآورد. در این شبکه، بهر حال، هرمی از شوراهای و به موازات و متصل به آن، هرمی از کمیته های اجرایی شوراهای بوجود میآید. شبکه های جامع عمومی، شبکه های تصمیم گیرنده، سیاست گذار و «مجمعی» هستند و شبکه های کمیته اجرایی ها (و مقامات ستادی هر مجمع عمومی) سازمان اداری جنبش شورایی سراسری را میسازند. در راس این هرم شورای سراسری و کمیته اجرایی شورای سراسری قرار میگیرد.

۵- سیستم شورایی وجود اتحادیه ها و اتحاد آنها در این شوراهای را یکسره منتفی نمیکند. برای مثال میتوان تصور کرد که در اصناف معینی که اتحادیه فرم مناسب تشکل آنهاست (کارگران ساختمانی منفرد، کارگران خدمات خانگی، رانندگان بنگاههای ترابری کوچک و...) در سطوح معینی نمایندگان خود را به شوراهای نمایندگان بفرستند و بعبارت دیگر وابستگی خود را به سازمان شورایی سراسری اعلام کنند. در اینحالت یک شرط حیاتی، اتکاء این سازمانها به مجامع عمومی و رای عمومی اعضاء و قابل عزل و نصب بودن مقامات آنها توسط انتخاب کنندگان مستقیم خواهد بود. سیستم شورایی همچنین این امکان را دارد که طبقه کارگر و زحمتکشانش دیگر را در جهات دیگر و در هیاتهای اجتماعی دیگر به خود متصل نگاهدارد. شوراهای «روستایی» و یا شوراهای سربازان، میتوانند در سطوح معینی به این جنبش متصل شوند. (جنبش تعاونی های کارگری و غیره نیز میتواند جای خود را در وابستگی به این شبکه پیدا کند). به این ترتیب سیستم شورایی امکانات بسیار وسیعتری را برای ایجاد یک اتحاد سیاسی وسیع در درون طبقه کارگر بوجود میآورد که تاریخا اتحادیه ها به انجام آن مایل نبوده اند و یا از آن ناتوان بوده اند.

همانطور که گفتیم طرح سراسری شوراهای (همچنان که طرح سراسری اتحادیه ها)، در این مقطع بناگزییر طرحی تجربیدی است. آنچه مورد نظر ماست تاکید بر اینست که جنبش شورایی بخوبی امکان ابراز وجود بعنوان یک آلترناتیو سراسری با ساختار اداری ادامه کار را دارد. خصلت شورایی این جنبش اساسا از پایین به بالا سرایت میکند. شورای پایه الگوی حرکت کل سازمان را تعیین میکند. اگر تشکیلات اتحادیه ها در عمل بصورت جذب کارگران از لحاظ حقوقی بی سازمان به اتحادیه از پیش تعریف شده صورت

مستقیم در سطوح مختلف است و همین است که آن را در اساس از انحرافات بوروکراتیکی که اتحادیه ها به آن دچار میشوند مصون میکند.

۳- در سطح بالاتر از فابریکها، ما شورای نمایندگان شوراهای را خواهیم داشت (در عمل این میتواند کانون شوراهای فلان منطقه و غیره اسم بگیرد یا هر چیز دیگر، بحث بر سر محتوای واقعی این شورای عالیتر است) خود این شورا نیز یک مجمع عمومی متشکل از نمایندگان شوراهای پایه، با خواص مجمع عمومی پایه است. این شورا نیز کمیته اجرایی و مقامات اداری «دائمی» (در تمایز با مجمع عمومی که نشست های هر چند وقت یکبار دارد) خود را انتخاب میکند. مصوبات شورای عالیتر برای شورای پایینتر لازم الاجراست. در واقع با ایجاد شوراهای عالیتر، نمایندگی کارگران در برخی مسائل به آنها منتقل میشود و از حیثه اختیارات شورای پایه حذف میشود (البته در حالت ایده آل-والا در شرایط واقعی تمام قوانین مبارزه و کشمکش میان نیروهای واقعی اینجا هم حکم میکند) و لذا با تعریف و تفکیک اختیارات هر شورا، لااقل روی کاغذ، حیثه نفوذ تصمیمات هر یک معلوم میشود.

نمایندگان شورای بالا، از مجمع عمومی شورای پایین انتخاب میشوند و توسط همین ارگان قابل فراخواندن و تعویض هستند. شورای بالا نیز به نوبه خود نمایندگان را برای شورای بالاتر انتخاب میکند. حق عزل و نصب شورای پایین تر فقط در یک حلقه وجود دارد (یعنی اگر نماینده کارخانه A در شورای منطقه B به نمایندگی این شورا در شورای استان C انتخاب شد، دیگر کارخانه A حق فراخواندن او را ندارد، بلکه این از حقوق شورای سطح B است) شورای محلی با انتخاب نمایندگان قبلی خود به شوراهای دو مرحله بالاتر، باید آنها را جایگزین کند. در صورت عزل اینگونه نمایندگان، آنها یکسره به پایین ترین شورایی که هنوز اعتبارنامه شان را قبول دارد رجعت میکنند. (به دو مرحله پایین تر. در مثال بالا، کسی که از B به C انتخاب شده - و در B توسط A جایگزین شده - با عزل توسط B به مجمع عمومی A برمیگردد.)

۴- این سلسله مراتب شوراهای و شوراهای نمایندگان تا هر درجه که لازم باشد بسط مییابد. ممکن است نمایندگان شوراهای چندین کارگاه کوچک ابتدا در یک شورای بزرگتر جمع شوند و سپس تنها یک نماینده، هم ارز نماینده مستقیم یک کارخانه بزرگ، به شورای منطقه ای بفرستند. این تابعی از قرار و مدار و توافقات

عمومی است. اما رهبری محلی است و عمدتاً از طریق اجتماعات مستقیم کارگری اعمال میشود.

۶- پیدایش رهبران سرشناس کشوری، در خارج جریان سازمانهای زرد، در کوتاه مدت مقدور نیست. این رهبران اولاً: امکان ابراز وجود در این مقیاس را ندارند. (دسترسی به رسانه های جمعی، امکان سخنرانیهای خارج کارخانه ای و سراسری، طرف قرار گرفتن از جانب کل کارگران با دولت) و ثانیاً: به سرعت سرکوب میشوند. مساله رهبری محلی یکی از داده های امروزی جنبش کارگری است که در هر طرح سازمانیابی کارگری باید ملحوظ شود (بنظر من اتحادیه کارگران ماشین ساز را نمیتوان برای مثال با یک هیات موسس صرفاً آذربایجانی در تبریز ایجاد کرد، یا در ناسیونال، یا...)

تمام اینها، و فاکتورهای متعدد دیگر، حاکی از اینست که سازمانیابی سراسری کارگران باید امروز از سطح محلی شروع شود. این سازمانیابی باید بعلاوه از هم اکنون توده ای-علنی باشد. همه این عوامل به یک چیز اشاره میکند و آن مجمع عمومی است. ما باید طرفدار جنبش مجمع عمومی ها باشیم و این جنبش را، که هم اکنون عملاً در شکل ابتدایی وجود دارد، رشد بدهیم. سازماندهی جنبش مجمع عمومی گام اول در راه ایجاد یک حرکت شورایی سراسری است.

جنبش مجمع عمومی یعنی چه؟

شاید توضیحات زیر مساله را ملموس تر کند.

۱- این سطحی از سازمانیابی شورایی است که در آن هنوز اولاً، کارگران از شورای پایه فراتر نرفته اند. تجمع نمایندگان هنوز مقدور نیست. ثانیاً، مجمع عمومی نه بعنوان شورای کارخانه، بلکه بعنوان مجمع عمومی و در نقش ارگان آلترناتیو سازمانهای زرد کارخانه ای عمل میکند، و ثالثاً، مستقل از درجه ارتباط عملی و فنی مجمع عمومی باهم، ایده صلاحیت مجمع عمومی بعنوان ارگانهای مستقل و معتبر کارگری تا درجه ای اشاعه یافته است و رابعاً، تماسهای مقدماتی میان نمایندگان مجمع عمومی با یکدیگر برای جلب همبستگی و کسب اطلاعات آغاز شده است.

۲- به رسمیت شناخته شدن مجمع عمومی توسط دولت، بعنوان ارگان تصمیم گیری، هنوز مد نظر نیست. مساله اساسی اینست که این مجمع خود را بعنوان سخنگوی کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل شوراهای

میگیرد، سازمان سراسری شوراهای حاصل اتحاد عملی شوراهای است که حتی در افراد خود شورا هستند. جنبش شورایی تنها بعنوان جنبش شوراهای میتواند بوجود آید و لذا از پایین به بالا ساخته میشود. (و یک نقطه قدرت آن در شرایط ما همین است).

جنبش مجمع عمومی ها، نقطه حرکت اصولی و واقعی

طرفداران ایده سندیکا در خارج از حزب به تناقضات معینی برخورد کرده اند که ناگزیرشان نموده عمدتاً به ایده سندیکاهای مخفی متوسل شوند. در واقع در مقابل بحث شوراهای متکی به مجمع عمومی ایده هیات موسس های مخفی سندیکا وجود دارد. صورت مساله به این ترتیب عملاً تغییر کرده است بحث قرار بود بر سر تشکل توده ای کارگران باشد، مدافعان سندیکا فعلاً از خیر این گذشته اند.

در مقابل، طرح جنبش شورایی راه حل واقعی به مساله نشان میدهد. واقعیات دوره اخیر مبارزه کارگری بر این عوامل تاکید کرده است:

۱- کارگر ایرانی در این مقطع با سهولت بسیار بیشتری قادر به سازمانیابی در سطح محلی جغرافیایی است تا سطح صنفی و رسته ای (حتی شوراهای اسلامی رژیم ناگزیر شده اند مبنا را بر جغرافیا بگذارند)

۲- ساختمان اداری پیچیده در قیاس با ابزارهایی (نظیر مجمع عمومی) که بتواند به سرعت به ظرف عمل مستقیم کارگران تبدیل شود، از شانس موفقیت بسیار کمتری برخوردارند. هم امروز ایده مجمع عمومی برای کارگران بسیاری جا افتاده است و مجمع عمومی پدیده شناخته شده ای در میان کارگران است.

۳- تمام اخبار جنبش کارگری حاکی از رویارویی سازمانهای زرد با تجمعات و مجمع عمومی کارگری است. عملاً در برابر سازمانهای زرد، کارگران اجتماع اعتراضی خود را، غالباً حتی تحت نام مجمع عمومی، قرار داده اند.

۴- کلیه احزاب سیاسی اپوزیسیون (مدعی سوسیالیسم) ایده مجمع عمومی را پذیرفته اند.

۵- سطح کنونی مبارزه کارگران ایران، سطح اقدام سراسری نیست و حتی در بهترین حالت اقدام همزمان و مشابه محلی، از طریق اجتماعات فابریکی-منطقه ای است. رهبری سراسری نیست، موضوع مبارزه (نظیر قانون کار و بیمه بیکاری)

امور کارگری و قرارداد دسته جمعی.

بعنوان شعارهای تبلیغی و عبارات کلیدی در این دوره باید اینها را بگوییم: «جنبش مجمع عمومی»، «منظم شدن مجمع عمومی»، «شورای اسلامی نه، مجمع عمومی کارگران»، «تشکیل هیات اجرایی مجمع عمومی»، «مجمع عمومی سازمانیافته شورای واقعی کارخانه است»، «سیاست مادام‌زمن زدن به جنبش مجمع عمومی کارگری است»، «مجمع عمومی اراده مستقیم کارگران را بیان میکند»، «مجمع عمومی کارگری باید با هم تماس و ارتباط بگیرند»، «تنها مجمع عمومی کارگری و نمایندگان آنها حق عقد قرارداد از جانب کارگران را دارند» و غیره. در یک کلام زبان تبلیغی‌ای که مجمع عمومی را نه بعنوان پدیده‌های ایزوله، بلکه بعنوان یک جنبش کارگری برای ایجاد ارگانه‌های تصمیم‌گیری توده‌ای کارگری مجسم کند.

موخره: تکرار برخی استدلال‌ات

طرح جنبش شورایی طرح نوظهوری نیست. همین پروسه عملاً در جنبش شورایی در روسیه طی شد. جنبش شورای (و کمیته کارخانه‌ای) کارگران خود روشی در سازمانیابی کارگری است که به موازات (و نه در تداوم) جنبش اتحادیه کارگران ایجاد شده و وجود داشته است. این البته یک واقعیت است که ما بروز علنی و گسترده این جنبش را در دوره‌های انقلابی مشاهده کرده ایم. سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که آیا این سرنوشت محتوم جنبش شورایی است؟ آیا این خصلت دورانی و گسستگی در پراتیک شوراهای ناشی از خواص در خود و یا موانع و ضعفهای در شکل‌سازمانی این جنبش است، یا عوامل دیگری (که چه بسا در ایران امروز- یا حتی در دوران حاضر- موجود نباشند یا حتی برعکس باشند) مانع تبدیل جنبش شورایی به یک آلترناتیو دائمی جنبش سندیکایی شده اند. بنظر من، بدون اینکه بخواهم اصرار داشته باشم، این تعبیر دوم موجه‌تر است. ادامه کاری اتحادیه‌ها گواه کارایی ذاتی بالاتر آنها و یا تناسب بیشتر آنها با مبارزه کارگری نیست بلکه ناشی از عوامل معینی است که امروز تا حدود زیادی موضوعیت خود را از دست داده اند.

۱- جنبش اتحادیه‌ای میتواند باقی ماندن در محدوده قانونیت بورژوایی را تضمین کند. این خاصیت اتحادیه است که عمل مستقیم کارگران را کنترل کند و به مجاری بوروکراتیک بیاندازد (دولت اتحادیه

اسلامی قد علم کنند. این مجامع باید هرچه بیشتر در قلمرو قرارداد دسته جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر در باره طرحهای دولت، فعال شوند. رسمیت یافتن مجامع باید بعنوان یک شعار از طرف این جنبش مطرح شود.

۳- منظم بودن مجامع عمومی نیز هنوز ملاک نیست. مساله اصلی تشکیل آنها در شرایط رودرویی کارگران با دولت و کارفرماست. تلاش برای منظم کردن تشکیل مجامع (مستقل از وجود اعتراض و اعتصاب در واحد) کاری است که باید در دل جنبش مجمع عمومی به پیش برده شود.

۴- تلاش آگاهانه برای مرتبط کردن عملی مجامع با هم نیز یکی از مشخصات وجود جنبش مجمع عمومی است. جنبش مجمع عمومی راه انداختن یعنی هم ایجاد این مجامع در کارخانجات بعنوان یک رهبری آلترناتیو محلی، و هم ایجاد ارتباط میان مجامع برای ایجاد یک حرکت وسیعتر، با رهبری‌های منطقه‌ای و سراسری، قطعنامه‌ها و مصوبات و غیره اش. اینها کاری است که یک کارگر فعال «جنبش مجمع عمومی» در دستور میگذارد.

۵- تعلق جنبش مجمع عمومی به جنبش شورایی شاید هنوز مساله بازی باشد. شاید طرفداران اتحادیه نیز این فاز را فازی در کار اتحادیه سازی تلقی کنند (که فعلاً چنین برنامه‌ای ندارند). اگر چنین شود، چه بهتر. اما مشخصات این مجامع آنها را برای تبدیل شدن به پایه‌های جنبش شورایی بسیار مناسب تر میکند. کار بعدی ما، پس از این مرحله تلاش در طی کردن مراحل زیر خواهد بود:

- ۱- منظم کردن مجامع. تشکیل هیات اجرایی
- ۲- اطلاق نام شوراهای کارگری به اینها
- ۳- برسمیت شناخته شدن توسط (تحمیل شدن آنها به) دولت. شخصیت حقوقی یافتن مجامع
- ۴- تشکیل ارگانه‌های هماهنگی میان مجامع بعنوان پایه‌های شورای نمایندگان
- ۵- تشکیل شورای نمایندگان در سطح منطقه‌ای و هیاتهای اجرایی مربوطه.
- ۶- تشکیل فراکسیون‌های کمونیست (مخفی و اعلام نشده) در درون مجامع، قرار گرفتن آژیتاتورهای حزبی در راس مجامع و غیره.
- ۷- وجود نشریات، مصوبات و غیره به اسم مجامع، شوراهای و یا شوراهای نمایندگان.
- ۸- گسترش اختیارات شبکه شوراهای در

های انقلابی به اندازه شوراها مستعجل بوده است). لذا بخش معینی از بورژوازی خود خواهان ادامه کاری اتحادیه هاست (همان بخشی که در شرایط انقلابی رسماً صلاحیت و رسمیت اتحادیه ها را در برابر هر جنبش عمل مستقیم کارگری جار میزند).

۲- جنبش اتحادیه ای با یک جریان حزبی دولتی بورژوازی جوش خورده است. ادامه کاری جنبش اتحادیه ای روی دیگر سکه ادامه کاری سوسیال دمکراسی در تمایز با کمونیسم و آنارکوسندیالیسم است. اتحادیه آلترناتیو سوسیال دموکراسی در سازماندهی کارگران است. کمونیست ها میتوانند (و در موارد زیادی که کار دیگری از دستشان بر نمی آید، باید) این آلترناتیو را بپذیرند. اما تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر گواه آنست که شوراها، به مثابه ارگانهای اعمال اراده مستقیم کارگران - نه فقط در امر اداره جامعه، بلکه در هر مبارزه اقتصادی و رفاهی نیز- آلترناتیو مستقل کمونیست ها هستند.

۳- تداوم قانونیت بورژوازی- رونق سرمایه داری. ظرفیت اتحادیه ها در کار قانونی و یا در چهارچوب قانونیت بورژوازی، نهایتاً به پابرجایی خود این قانونیت محدود میشود. ثبات سیاسی بورژوازی عاملی در تحکیم اتحادیه ها و بی ثباتی آن عاملی در تضعیف آن (به نفع اشکال اعمال اراده مستقل تر و مستقیم تر کارگران - نظیر کمیته های کارخانه و شوراها) است. نوسانات اقتصادی و بویژه فرکانس بحرانهای عمیق اقتصادی نیز همین نقش را دارد. تا امروز یک اتحادیه کارگری که توانسته باشد در متن بیکاری میلیونی مستمر قدرت خود را حفظ کند وجود نداشته، یا جنبش کارگری از زیر دست اتحادیه خارج شده و یا اتحادیه خود به اضمحلال و رکود کشیده شده. همین واقعیت امروز دارد جنبش سندیکایی را در سرزمینهایی که مادر این جنبش اند به قهقرا میبرد، و هم اکنون تلاشهای کارگران رادیکال و پیشرو برای ایجاد آلترناتیوهای عملی و اشکال نوینی از مبارزه در کنار و یا حتی در تقابل با اتحادیه آغاز شده است. بی ثباتی سیاسی آتی ایران و زیر سوال بودن تاریخی قانونیت بورژوازی در ایران (حتی در اوج استبداد آریامهری) عاملی مهم در عدم رشد اتحادیه های کارگری است. این فاکتوری است که ما نیز باید در افقی که جلوی کارگر ایرانی امروز میگذاریم مد نظر داشته باشیم.

۴- مبارزه جنبش اتحادیه ای علیه رادیکالیسم کارگری

در اشکال دیگر. چرا جنبش شورایی استمراری مشابه اتحادیه ها نداشته است؟ یکی از دلایل ساده این امر مخالفت سیستماتیک جریان اتحادیه ای با سازمانیابی آلترناتیو کارگری است. در آمریکا این مساله پای کانگستر ها را به محیط کار گشوده است. در انگلستان هیچ رهبر TUC را پیدا نمیکنید که در این یا آن مقطع در فعالیتش اعتصابی را نخواستاده و کمیته اعتصاب و کمیته عملی را از رسمیت نیانداخته باشد. جنبش اتحادیه بطور قانونی (یعنی به حمایت دادگستری کشور مربوطه)، بطور منظم حق عضویت دریافت میکند و به بودجه های کلانی دسترسی دارد. بخش مهمی از این بودجه صرف آموزش سنت اتحادیه ای به کارگران فعال و ترویج ایده اتحادیه میشود (که بجای خویش نیکوست). اینکه امروز هر جا نام مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگران برده میشود، «اتحادیه» به ذهن متبادر میشود ناشی از تعلق ذاتی و منحصر بفرد اتحادیه به این امر نیست، بلکه حاصل پراتیک اجتماعی معینی است که یکی از آلترناتیوهای موجود در سازمانیابی کارگران را- در تقابل با بقیه اشکالی که بدفعات در جنبش کارگری پیشنهاد شده و حتی پا گرفته است- به کرسی نشاند و در ذهنیت خودبخودی توده کارگران جای داده است.

عوامل زیادی را میتوان در توضیح رونق اتحادیه ها در قرن بیستم برشمرد. عواملی که امروز با کم رنگ شدن خود جنبش اتحادیه ای را به موقعیت نابسامانی سوق داده است. بحث ما اینست که مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگری فی النفسه با اتحادیه تداعی نمیشود، بلکه میتوان در خود جنبش کارگری تلاشهای دیگری را نیز مشاهده کرد. یکی از اینها تلاش در جهت سازماندهی جنبش شورایی و کمیته های کارخانه است که سنتاً با جناح چپ جنبش کارگری تداعی میشود.

در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان یک سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و اولین بار در بسوی سوسیالیسم ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید. مجموعه آثار، جلد ۶، صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۸

آیا طومار نویسی برای "آزادی شکل" میتواند بنیایی برای جنبش امروز طبقه کارگر امروز باشد؟

و. ای. نین

در مطبوعات قانونی، انحلال‌طلبان به سردمداری تروتسکی میگویند که میتواند آنها هر چه در توان دارند میکنند تا خصلت واقعی جنبش کارگران را تحریف نمایند. ولی اینها کوششهای بیحاصلی است. انحلال‌طلبان در حال غرق شدن به هر خس و خاشاکی متشبث میشوند تا امر نادرست خود را نجات بدهند.

در سال ۱۹۱۰ گروههای کوچک روشنفکری کمپین طومار برای آزادی شکل را براه انداختند. این کمپینی مصنوعی بود. توده‌های کارگر بیتفاوت ماندند. نمیشود کارگران را با چنین کار بیهوده‌ای برافروخت. این با لیبرالها جور در میآید که به رفرمهای سیاسی تحت حکومت مطلقه تزاری باور دارند. کارگران در همان اولین نگاه کذب این اقدامات را تشخیص دادند و کنار ماندند.

کارگران مخالف مبارزه برای اصلاحات نیستند - آنها به نفع تصویب لایحه بیمه مبارزه کردند. از طریق وکلایشان، کارگران از هر فرصتی در دوما سوم استفاده کردند تا دستکم مختصر اصلاحاتی را موجب شوند. ولی نکته اینجاست که دوما سوم و لایحه بیمه تخیل نیستند بلکه حقایق سیاسی اند، در حالی که "آزادی شکل" تحت سلطنت سوم ژونن رومانف وعده‌ای توخالی از جانب لیبرالهای فاسد است.

لیبرالها دشمن انقلاب هستند. حتی همین حالا مخالفشان را با انقلاب با صدای رسا اعلام کرده‌اند - باتندهای سیاه دوما سوم به آنها یاد نداده‌اند که ترسشان را از انقلاب دور بیندازند. ترسان از انقلاب، لیبرالها خود را با امید رفرمهای مشروطه تسلی میدهند و برای کارگران مدافع یکی از آن رفرمها هستند، آزادی شکل.

ولی کارگران به افسانه یک "قانون اساسی" تحت شرایط دوما سوم، بیحقوقی عمومی، و استبدادی حد و حصر باور ندارند. کارگران خواهان یک آزادی شکل واقعی و جدی هستند و بنابر این دارند برای آزادی تمام مردم، برای سرنگون کردن سلطنت، برای یک جمهوری مبارزه میکنند.

اعتصابات در ماههای آوریل و مه نشان به دقت نشان داد که پرولتاریا یک اعتصاب انقلابی را بر پا کرده است. ترکیبی از اعتصاب اقتصادی و سیاسی، میتینگهای انقلابی، و شعار یک جمهوری که توسط کارگران سنت پترزبورگ در اول ماه پیش کشیده شد - تمام این حقایق، اثبات قطعی شروع یک اعتلای انقلابی بود.

شرایط عینی و واقعی در روسیه چنین است: پرولتاریا یک مبارزه انقلابی توده‌ای را برای سرنگونی سلطنت تزاری آغاز کرده است، ناآرامی در نیروهای مسلح در حال افزایش است - نشانه‌ای از این که آنها به مبارزه پیوسته‌اند. در مورد دمکراتهای دهقان هم چنین است، بهترین‌های آنان از لیبرالها روی بر میگردانند و به ندای پیشاهنگ طبقه کارگر گوش فرا میدهند.

در این حال، لیبرالها، دشمنان انقلاب، فقط مدافع راه "قانونی" هستند و بر علیه انقلاب، وعده (وعده‌ای پوچ و دروغ) "آزادی شکل" تحت سلطنت روسیه تزاری را به پیش میکشند!

چنین است شرایط واقعی سیاسی. و اینها هستند نیروهای واقعی اجتماعی: (۱) سلطنت تزاری که همه "مشروطه" را به مسخره میگیرد؛ (۲) بورژواهای لیبرال-سلطنت‌طلب که از وحشت انقلاب تظاهر میکنند که به تلفیقی از

"آزادی" و رژیم تزاری اعتقاد دارند و؛ (۳) دمکراتهای انقلابی، که از بینشان هم اکنون یک رهبر عروج کرده است - توده کارگران، که ملوانان و سربازان، از هلسینکی تا تاشکند، دارند به ندایش پاسخ میدهند.

چه بلاهت نومیدانه‌ای است، در این شرایط، حرفهای انحلال‌طلبان در مورد "آزادی شکل"! از بین همه "اصلاحات"، حضرات سیاست لیبرال کارگری یک رفرم غیر ممکن قانونی را برگزیده‌اند، که هیچ چیز جز یک وعده نیست، و خودشان را با بازی در مشروطیت "اروپایی" سرگرم کرده‌اند.

اینطور فایده ندارد! کارگران لیبرالها و سیاستهای کارگری لیبرال را کنار میزنند. آنها هر رفرمی را که واقعا یک مسأله عاجل بشود مورد حمایت قرار میدهند، توسعه میدهند، و از آن موضوعی برای کمپین خودشان میسازند، - چه در دوما سوم و چه در دوما چهارم - از بیمه گرفته تا افزایش حقوق برای آنهايي که در ادارات بردگی میکنند.

ولی کارگران وعده توخالی و مسخره رفرم سیاسی مبتنی بر قانون اساسی تحت حاکمیت استبداد را به ریشخند و تمسخر میگیرند. گسترده و پُر توان باد مبارزه انقلابی‌ای که توده‌ها برای سرنگونی سلطنت و برقراری جمهوری آغاز کرده‌اند! مبارزه نشان خواهد داد که اگر انقلاب جدید شکست بخورد رفرمهای نیم‌بند قانونی به کجا خواهند انجامید، ولی پیشنهاد راهی غیر انقلابی، رفرمی قانونی و صلح‌آمیز به توده‌ها، آن هم امروز، در شروع یک تعرض انقلابی، کاری است که فقط از "آدم توی غلاف [۱]" بر میآید.

تعرض انقلابی‌ای که شروع شده است، شعارهای انقلابی طلب میکند. مرگ بر سلطنت! زنده باد جمهوری دمکراتیک! روزگار هشت ساعته، و مصادره کلیه املاک اربابی!

رابوچایا گازتا، شماره ۹ - ۳۰ ژوئیه (۱۲ اوت) ۱۹۱۲

"[۱] آدم توی غلاف" - شخصیت اصلی داستان چخوف با همین نام است. مردی که نمونه بارز انسان کوتاه‌نظر و بی‌فرهنگی است که با هر چیز بدیع و نو مخالف میکند.

[↑] در ترجمه فارسی "کمونیستهای انقلابی" به کلمه کلیدی "طومار" کم توجهی شده است و جمله به این صورت در آمده: "در سال ۱۹۱۰ گروههای کوچک روشنفکری جنبش درخواست آزادی اجتماعات را شروع کردند". این عبارت همانطور که در متن انگلیسی ملاحظه میکنید چنین است:

...bagan campaign of petitions of association

و نین زیر کلمه petition (طومار، عریضه) خط کشیده است. با حذف این کلمه کلیدی در جمله، بنظر میآید که نین نفس "مطالبه آزادی شکل" را به مسخره گرفته است، در حالی که همانطور از بقیه پاراگراف دوم معلوم است، "طومار جمع کردن، عریضه نوشتن و تقاضای آزادی تشکیل کردن" را مصنوعی و لیبرالی و نامربوط به کارگران میخواند. نکته دیگر اینکه در ترجمه‌های فارسی گاه freedom of association، آزادی اجتماعات، گاه آزادی ائتلاف، گاه آزادی انجمن و گاه آزادی تشکل ذکر شده است. این کلمه در اصل عامتر از همه اینها و در بر گیرنده همه‌شان است و بنظر میرسد معادل فارسی گویایی ندارد. اینجا "آزادی تشکل" به همان معناست. - مسنول سایت

برگرفته از سایت: "آزادی بیان"

نباید مرعوب شد. اما چگونه؟

"حقوق بشری" با اسلام سیاسی طرف شد. رژیم به این ترتیب امکان هر گونه "استحاله"، که در بطن شرایط مُلتهب جامعه، مردم در صحنه و خشمگین از جنایات رژیم را جری تر بسوی سرنگونی اسلام سیاسی سوق خواهد داد، مسدود اعلام کرده است.

این رفتار مافوق خشونت و جنایتکارانه رژیم اسلامی، فراخوانی است به لایه‌های از جامعه که با "انقلاب اسلامی" از موقعیت حاشیه‌ای و طفیلی‌وار دوران قبل از انقلاب ۵۷، به جایگاه و مناصب و موقعیتهای "دولتی" با همه امتیازات و رانت خواری و غیر آن دست یافته‌اند. سقوط اسلام سیاسی در ایران، کابوس دوران زوال و طفیلیگری را در برابر چشمان وحشت زده این لایه نسبتاً وسیع قرار داده است. راس نهادهای امنیتی و نظامی و سپاهی رژیم دارد به این ترتیب سرنوشت محتوم این لایه‌های پایگاه اسلام سیاسی را، در متن "استراتژیک" تری قرار میدهد. تا مبدا احساسات و فشار واقعی اعتراضات مردم، تمامی این لایه‌ها را در ندیدن چشم انداز سقوط اسلام سیاسی، دچار رخوت سازد. اگر این موج ارباب و خشونت مستقیماً رو به مردم دارد، سوی دیگر آن زدودن هر نوع تردید و تزلزل در صفوف پایه اسلامی سیاسی است. موج اخیر اعدامها و سرسختی و کله شقی در مساله حجاب، صرفاً و فقط ادامه یک سنت و سیاست اسلام سیاسی در جهت بقا نیست. این "آخرین دست و پا زدنهای مذبحخانه"، در حقیقت نوعی "انقلاب ایدئولوژیک" برای زدودن هر گونه تذبذب، تردید و بی‌اعتمادی به نفس بقا رژیم نیز هست. با اینحال "تردید"های بسیار جدی هست که رژیم بتواند به این ترتیب در یک مقیاس استراتژیک تر صفوف پایه را با خود همراه کند. چه، این لایه‌ها، بنا به فرصت طلبی ذاتی، "نقد" را به "نسیه" ترجیح میدهند و به روشنی میدانند، که فی الحال، "منابع" رژیم اسلامی برای تامین منافع آنان دارد ته میکشد. در ادامه سعی میکنم توضیح بدهم که چگونه میتوان این شکاف و تردید و تزلزل را در صفوف اسلام سیاسی بازر و تشدید کرد.

مخاطب مهم و اصلی رژیم از این جنایات و گرزچرخانی وحشت اسلامی، دولتهای غرب است. که آنها بپذیرند که حتی وقتی شهروندان ایران علناً به اسلام سیاسی و قوانین آن تن نمیدهند، وقتی علیرغم ارباب و موج اعدامها و سفت کردن اختناق حجاب اسلامی، مردم آخوند را مسخره میکنند و در ملاء عام حجاب آتش میزنند، در خیابان بدون حجاب میرقصند. آخوند جرات ندارد تنها ظاهر شود، در حالی که مقام معمم رژیم گفته است که عمامه او را در حالی که سوار بر خودرو "ضد گلوله"



صالح میرهاشمی، مجید کاظمی و سعید یعقوبی از متهمان پرونده معروف به «خانه اصفهان» «بامداد ۲۹ اردیبهشت ۱۴۰۲ اعدام شدند.

این مبارزان در ۲۵ آبان سال گذشته (۱۴۰۱) در جریان درگیری مردم با نیروهای سرکوبگر دستگیر شده بودند.

اما همزمان اعلام شد که یک روز قبل، یعنی در ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۲: حکم اعدام دو زندانی که با اتهام «قتل عمد» به قصاص نفس (اعدام) محکوم شده بودند، در زندان مرکزی سنندج به اجرا درآمد.

با حساب این دو زندانی، اعدام ۱۳ نفر با اتهاماتی غیر از "درگیری" با نیروهای سرکوبگر در روز پنجشنبه در زندانهای مرکزی خرم آباد، مرکزی رشت، مرکزی کرمان و جیرفت به ثبت رسیده است.

از این نظر روشن است که سران اسلام سیاسی، بویژه در دوره‌ای که با اعتراضات وسیع مواجه‌اند، قصد دارند یک پیام واحد خطاب به مردم و جهانیان را در اذهان حک کنند. در وهله اول رو به مردم که اینها برخلاف رژیم سلطنت در مواجهه با هر سطح از اعتراضات وسیع خیابانی و حضور گسترده مردم، "مرعوب" نخواهند شد و "صدای انقلاب" را نخواهند شنید؛ و بلکه برعکس متوجه است که باید مردم را به جانی برساند که خود مرعوب شوند. این را در مساله "حجاب" صریح نشان دادند. وقتی فلان آخوند با اشاره به قانون اساسی اسلامی به سران میخواد بقبولاند که حجاب اجباری مخالفت با قانون اساسی اسلامی است، پاسخ میشوند: "ایران بدون حجاب اسلامی، یعنی سقوط اسلام سیاسی".

اعدام و ارباب و ادامه اختناق حجاب، در عین حال صفوفی از لایه‌های رژیم اسلامی را نیز مورد خطاب قرار میدهد که گویا با پند و اندرز و مراجعه به "قانون" و یا احتمالاً "اصلاحاتی" در قوانین اسلامی و یا "رفراندوم" میشود به "شیوه مسالمت آمیز" و

دارای حقوق مدنی می‌شناسد. مبارزات جاری ابر و برقی در آسمان بی ابر نیست، ادامه روندهای اجتماعی ریشه دار است. ایران، بر خلاف امارات خلیج فقط چاه نفت و پمپ بنزین نیست، یک کشور مهم است که باز کردن حلقه مفقوده سیر انباشت سرمایه، برای غرب اهمیت استراتژیک دارد. ایران و سرنوشت سیاسی آن مساله جدی قرارداهای "یالتا" و "تهران" بوده است، موضوع و دغدغه جدی سران قدرتهای بزرگ جهانی در "کنفرانس گوادلوپ" بوده است و برای رهبر ساختن از عنصر حاشیه ای چون خمینی، کارها شده است و توطئه ها و بند بستهای پیچیده در دستور روز دول غرب در جریان بوده است که آن کشور را از چرخیدن بسوی سوسیالیسم غرب و مدنیت غربی بهر طریق ممکن بازدارند. معضل مقاومت و مباره مدنی مردم ایران در دست یافتن به حقوق مدنی و استانداردهای زندگی تمدن غربی، مشکل مشترک سران اسلام سیاسی و سران دول غربی و نهادهای رژیم چنج آنهاست.

با اینحال باید و رای اعتراضات هر چند وسیع اما غیر متشکل و غیر سازمان یافته، در فکر شکل دادن به یک اهرم سیاسی بود. تصور میکنم در این لحظات، شکل دادن به "جنبش مجمع عمومی"، راهگشا باشد. مجمع عمومی چه در میان بخشهای مختلف جنبش کارگری و چه در میان مردم در محلات و مناطق شهرها. مجمع عمومی نه صرفا برای بررسی یک خواست و مطالبه معین و مشخص، بلکه به عنوان یک جنبش و حرکت اجتماعی و شکلی از اتحاد و تشکل توده ای. انجا چه کارگر و یا احاد شهروندان، "تک" نیستند، قدرت جمعی و اتحاد نیروهایشان را لمس میکنند و لاجرم کسی نه احساس تنهائی میکند و نه خود را مرعوب شده حس میکند. گردهمائی های مجامع عمومی میتواند در باره هر حرکت، از جمله نحوه مقابله با اعدام و یا پیش بردن لغو حجاب، بطور جمعی تصمیم بگیرند، قطعنامه صادر کنند، نماینده تعیین کنند و به عنوان نهادهائی پشت بسته به نیروی جمعی در برابر رژیم و نهادهای سرکوبگر ظاهر شوند. مجمع عمومی بویژه در این شرایط میتواند برای جنبش کارگری چه از زاویه پیگیری مطالبات خود، مثل دستمزد و بیمه بیکاری و غیره به نسبت محافل چند نفره و "کمیته های پیگیری" و از این قبیل کارآتر باشد و غیر ضربه پذیر تر. علاوه بر اینکه مجامع عمومی کارگران میتوانند غیر از پیگیری خواستههای صنفی خویش، مسائل سیاسی و چالشهای جامعه را نیز در دستور کار خود بگذارند و به این معنی "طبقه" کارگر را چون اهرم نیرومند سیاسی و اقتصادی، به تحولات جاری جامعه پیوند بدهند. محافلی که کارگران را فقط به عنوان صنف

بوده است از سر او ربوده اند، این رژیم بی ملاحظه میکشد، جنایت میکند و "قدرت" را رها نمیکند. در نتیجه قصد رژیم در اینجا معنای "استراتژیک" تری از منظر منافع سرمایه بطور کلی، چه در سطح جهانی و یا در مینیاتور نوکیسه های وطنی است که خود را آماده ایفای نقش "نجات میهن از چنگ آخوندها" ساخته اند. رژیم اسلامی دارد به جریاناتی که "امنیت" سرمایه و "کارگر خاموش" و جامعه سوت و کور را در ایران آینده مجسم میکنند، میقبولاند که اینها هم دست کمی از شیوخ عربستان ندارند. که میتوانند خفقان و سکوت و سکون را برقرار، و فراتر از سربریدنهای هر روزه با شمشیر، چنان فضائی ایجاد کنند که جمهوری اسلامی هم چون یک عزیز دردانه دیگر در خاورمیانه، بیخ گوش اسرائیل و ضامن خفه کردن هر صدای اعتراض علیه منافع سرمایه بین المللی "بماند". در نتیجه هدف، کشاندن غرب به سازش و کنار آمدن با آنچه که هست. اگر نه، چرا قطعنامه اخراج جمهوری اسلامی از سازمان ملل در دستور هیچ دولت غربی نیست؟ و برعکس هنوز "برجام" روی میز است و رژیم اسلامی "دولت ایران"؟ جهان سرمایه داری با وضعیت بحرانی خود در این دوران، با سقط شدن اسلام سیاسی در یک پروسه انقلابی توسط مردم، مساله دارد. انقلاب در ایران، مطلقا شبیه و از جنس انقلابات مخملی و رنگی علیه بلوک "توتالیتزر" شوروی سابق و با برگ برنده "دمکراسی" و حق رای نیابتی نخواهد بود.

سوال این است: چگونه میتوان این معادلات و این موهومات ارتجاعی و شبیه سازی با حاکمیت شیوخ خلیج را فلج و زیر و رو کرد تا سیر تحولات و جهتگیری مبارزات مردم بسوی یک چشم انداز روشن هدایت شود؟ تصور من این است که حسابگریهای سران اسلام سیاسی در مقایسه با سیر روند تاریخی شکل گیری دولت "ایران" و به حاکمیت رساندن نگهبانان چاه های نفت در عربستان با خط کش و گونیا، از بنیان متفاوت است. به یک معنی تحمیل اسلام سیاسی به عنوان نگهبانان و "اولیاء" جدید چاههای نفت در ایران سرمایه داری و صنعتی و شهری، یک رویای مافوق ارتجاعی و تماما ناممکن است. شیوخ "امارات" خلیج، نه در سیر شکل گیری به عنوان مترسک های بی ریشه در اوضاع پس از جنگ اول جهانی و نه در حال حاضر، به یک معنی هنوز "کشور" و یا "دولت - ملت" نیستند. در آن امارات، انقلاب مشروطه، اصلاحات ارضی، صنعتی و شهری شدن جامعه، کودتا و ضد کودتا و انقلاب ۵۷ روی نداده است. فرد در ایران طی این تحولات و دگونیهای سیاسی و اقتصادی عظیم، خود را نه "رعیت" که شهروند

جریانات راست اپوزیسیون که از هم اکنون و با گروگیاری افکار عقب مانده و حس کور انتقامجویی در جامعه، هر آخوند و طلبه و بسیجی و یا سپاهی را بر تیرهای چراغ برق خیابانها آویزان تصویر کرده اند، با یک نه محکم و قاطع باید پاسخ بدهند.

این نکته بویژه نه تنها از زاویه یک پرنسپ سیاسی سوسیالیسم حائز اهمیت است، بلکه به عنوان کسی که در کردستان فعال کمونیست بوده ام و ماجراهائی را شاهد بوده ام، نیز جای تعمق است. در فاصله ای که در کردستان، پس از فرمان حمله خمینی به مردم کردستان، فضای نسبتاً آزاد ایجاد شد، دست بردن به انتقامجوییهای ناسیونالیستی علیه "عجم" و "فارس"ها چنان فضائی ایجاد کرد که هر کس و ناکس که به "تفنگ" دسترسی یافت، کسانی را به "ظن" دست داشتن در اعدامهای خلخالی و یا قتل مبارزان سیاسی، راسا و بدون هیچ مدرک و سند و بدون محاکمه اعدام کردند، شکنجه "مشکوکین" را مجاز و شرایطی از هرج و مرج و هرکی هرکی را فراهم کردند. اگر وجود و حضور یک سازمان سوسیالیست که مداوماً خط فکری و سیاسی اش را با سیاستهای مارکسیسم انقلابی حک و اصلاح میکرد و مداوماً شانیه ها و رسوبات سنتها و میراثهای ناسیونالیسم کرد را از خود میتکاند، نبود، مردم کردستان این تصویر کنونی را که در ذهنیت جامعه ایران دارند، نمیداشتند. فضا در قرق جریانات و احزاب ناسیونالیست قرار میگرفت که کردستان عراق نمونه شاخص آن است.

در این شرایط نباید به فضای انتقامجوییهای ناسیونالیست های رنگارنگ قومی و عظمت طلب ایرانی میدان داد تا بستر مبارزه مردم برای ایجاد یک جامعه متمدن و پیشرو را، مسموم و شرایط را برای تبدیل کردن اعتراض مردم به اوضاع بلبشوی سیاسی در جهت خزیدن به قدرت، آماده کنند.

۱۹ مه ۲۰۲۳

ایرج فرزاد

iraj.farzad@gmail.com

www.iraj-farzad.com

و در خود و به صورت تکی و منفرد نگاه میکنند، در عین حال که کارگر را از دخالت در اوضاع سیاسی و مسائلی که به صنف او "مربوط نیست" منع میکنند، اما بطور واقعی سیاست و دخالت در سیاست را وظیفه اصلاح طلبان، ملی مذهبی ها و یا "کانون نویسندگان" و "کانون دفاع از حقوق بشر" و جز اینها میدانند. چنین محافلی قصد دارند در پوشش برحذر داشتن طبقه کارگر از دخالت در سرنوشت سیاسی جامعه، این طبقه نیروی عظیم و جایگاه مهم اش را در تولید و سیاست، به اصلاح طلبان، مدافعان دموکراسی پارلمانی، کانون وکلا و نویسندگان و ... "وام" بدهند. این کارگر پناهی دروغین بر این تصویر بشدت مضر تکیه دارد که گویا کارگر، به صرف کارگر بودن در هیات فردی و تکی اش نیز "نیرو" است و گویا همه باید روی او حساب کنند. باید با اعتماد به نیروی جمعی در برابر این عوامفریبی و کلاه برداری سیاسی مقابله کرد.

به باور من، از بطن جنبش مجمع عمومی، میتوان نیروئی را که مردم ایران برای ساقط کردن رژیم اسلامی نیاز دارند، برکشید. آنگاه بگذار هم رژیم اسلام سیاسی، با "پایه" و تمامی لایه های آن، و دولتهای غرب با نیروئی مواجه باشند که بناچار باید روی آنها حساب باز کرد. در فقدان چنین شرایطی، هر سناریو رژیم چینجی و تغییر از بالا و سازش و مماشات و بند و بست های پشت پرده و بدون دخالت مردم و طبقه کارگر، ممکن است.

در پایان لازم میدانم بر یک نکته مهم تاکید کنم:

رژیم اسلامی با ترور و ارباب و بویژه حربه اعدام، قطعا فضائی از انتقامجویی متقابل را در میان مردم ایجاد کرده است. باید هوشیار بود و ضمانت داد که در رژیم مطلوب و جانشین رژیم جنایتکاران، مجازات اعدام در باره عاملان و آمران جنایات این چهار دهه و آن عوامل که در جریان انقلاب مردم و یا در سیر واژگونی رژیم، جان بدر برده و به اسارت درآمده اند، لغو خواهد شد. مجازات اعدام به عنوان قتل عمد دولتی باید صراحتاً و بدون قید و شرط و اما و اگر ملغی اعلام شود. بگذار جهانیان از زبان آمران و عاملان چند دهه جنایات وحشتناک و قتل عامها و آدم ربائیها، بشنوند که چه بر سر مردم یک جامعه متمدن و با فرهنگ آورده اند. جلسات چنین محاکمات و یا نحوه به مجازات رساندن دست اندر کاران و معماران اسلام سیاسی، در جهت سد کردن دگر باره قدرتگیری نیروهای سیاه و مرتجع در پوشش های دیگر، درسهای فراوانی برای جامعه بشری خواهد داشت. مردم ایران هرگز به دام انتقامجوییهای کور نخواهند افتاد و به وعده وعیدهای

پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

STEPHEN HAWKING

۹

آیا هوش مصنوعی از ما پیشی خواهد گرفت؟

هوش در معنای انسان بودن نقش اساسی دارد. هر چیزی که تمدن ارائه کرده است محصول هوش بشری است.

DNA طرح و نقشه های زندگی را بین نسل ها منتقل می کند. در اشکال زندگی پیچیده تر، اطلاعات دریافتی از ارگانهای حسی مثل چشم و گوش به مغز و یا سیستم دیگری میفرستند تا آنها را تشخیص و شناسایی کنند و سپس از طریق عضلات، برای مثال، نحوه واکنش و عمل را بر جهان بیرون تعیین میکنند. در مقطعی از ۱۳،۸ میلیارد سال تاریخ کیهانی ما، اتفاق زیبایی رخ داد. پروسه ساخت و پردازش اطلاعات، چنان هوشمند شد که حیات اشکال آگاهانه بخود گرفت. جهان (یونیورس) ما اکنون بیدار شده و از وجود خود آگاه شده است. به نظر من این یک پیروزی است که ما که خود یک غبار ستاره ای هستیم، به چنین درک دقیقی از جهانی که در آن زندگی می کنیم رسیده ایم.

من فکر می کنم تفاوت قابل توجهی بین نحوه عملکرد مغز یک کرم خاکی و نحوه محاسبه یک کامپیوتر وجود ندارد. من همچنین معتقدم که تکامل به این معناست که هیچ تفاوت کیفی بین مغز کرم خاکی و مغز انسان وجود ندارد. بنابراین نتیجه می شود که کامپیوترها، اصولاً، می توانند هوش انسانی را تقلید و یا حتی از آن فراتر بروند. واضح است که ممکن است چیزی نسبت به اجداد خود هوش بالاتری کسب کند: ما تکامل یافته ایم و از اجداد میمون مانند خود باهوش تریم و انیشتین باهوش تر از والدینش بود.

اگر کامپیوترها در پیروی از «قانون مور»^a (Moore's Law) ادامه دهند و سرعت و ظرفیت حافظه خود را هر هجده ماه دو برابر کنند، نتیجه این است که کامپیوترها احتمالاً در صد سال آینده از نظر هوش از انسانها پیشی

a اصلی که طبق آن پیش بینی میشود سرعت و ظرفیت کامپیوترها، در اثر افزایش ترانسیزتورهای یک میکرو چیپ، هر هجده ماه دو برابر شود.

خواهند گرفت. هنگامی که یک هوش مصنوعی - Artificial Intelligence (AI) در طراحی هوش مصنوعی بهتر از انسان می شود، به طوری که می تواند بدون کمک انسان به صورت تکرار پروسه، خود را بهبود بخشد، ممکن است با انفجار هوشی روبرو شویم که در نهایت منجر به ایجاد ماشین هایی بشوند که فاصله هوش آنها با ما بیشتر از فاصله هوش ما از حلزون ها است. وقتی این اتفاق می افتد، باید اطمینان داشته باشیم که کامپیوترها با اهداف ما همسو هستند. ما ممکن است، در مواجهه با ماشین های فوق العاده هوشمند، با نامگذاری آنها به عنوان «علمی-تخیلی»، خود را در واقع فریب بدهیم و آنها را نادیده بگیریم. اما این یک اشتباه است و احتمالاً بدترین اشتباه ما تاکنون.

در حدود بیست سال گذشته، AI بر مشکلات پیرامون ساخت عوامل هوشمند متمرکز بوده است، سیستم هایی که درک می کنند و در یک محیط خاص عمل می کنند. در این زمینه، هوش با مفاهیم آماری و معیارهای عقلانی اقتصادی - یعنی به تعبیر عامه، توانایی تصمیم گیری های مناسب و برنامه ریزی مرتبط است. در نتیجه این کارهای اخیر، درجه زیادی از ادغام و بارآوری متقابل بین هوش مصنوعی، یادگیری ماشینی، آمار، تئوری کنترل، علوم اعصاب و سایر زمینه ها بوجود آمده است. ایجاد چارچوب های نظری مشترک، همراه با در دسترس بودن داده ها و قدرت ساخت و پرداخت، موفقیت های قابل توجهی در وظایف عرصه های مختلف، مانند تشخیص گفتار، طبقه بندی تصاویر، وسایل نقلیه خودکار، ترجمه ماشینی، حرکت پاها و سیستم های پاسخ گویی به سوالات به همراه داشته است.

در راستای اینکه پیشرفت در این زمینه ها و سایر زمینه ها از تحقیقات آزمایشگاهی به سمت تکنولوژی های با ارزش اقتصادی حرکت می کند، یک سیکل مشوق تکامل می یابد که به موجب آن حتی پیشرفت های کوچک ارزش مبالغه انگیزی از سرمایه گذاری های بیشتر را پیدا میکند که در نتیجه انگیزه ای میشود برای سرمایه گذاری های بیشتر در تحقیقات. اکنون اجماع گسترده ای وجود دارد که تحقیقات AI به طور پیوسته در حال پیشرفت است و احتمالاً تأثیر آن بر جامعه افزایش می یابد. مزایای بالقوه بسیار زیاد است. ما نمی توانیم پیش بینی کنیم که هوش توسط ابزارهایی که AI فراهم می کند بزرگتر شود، به چه چیزی دست پیدا می کنیم. ریشه کنی بیماری و فقر امکان پذیر است. به دلیل پتانسیل بالای AI، مهم است که در مورد چگونگی بهره مندی از مزایای آن در عین اجتناب از دام های احتمالی تحقیق کنیم. موفقیت در ایجاد AI بزرگترین رویداد در تاریخ بشر خواهد بود.

متأسفانه، ممکن است آخرین مورد نیز باشد، مگر اینکه یاد بگیریم چگونه از خطرات اجتناب کنیم. AI که به عنوان یک جعبه ابزار استفاده می شود، می تواند هوش کنونی ما را تقویت کند تا پیشرفت ها را در هر زمینه ای از علم و جامعه باز کند. با این حال، خطراتی را نیز به همراه خواهد داشت. در حالی که اشکال اولیه AI توسعه یافته تا کنون بسیار مفید بوده اند، من

آنها داشته باشیم، قرار دهند. در حالی که تأثیر کوتاه مدت هوش مصنوعی به کنترل آن بستگی دارد، تأثیر بلندمدت به این بستگی دارد که آیا اصلاً میتوان آن را کنترل کرد.

به طور خلاصه، ظهور هوش مصنوعی فوق هوشمند بهترین یا بدترین اتفاقی است که برای بشریت رخ داده است. خطر واقعی هوش مصنوعی سوء نیت نیست، بلکه قابلیت است. یک هوش مصنوعی فوق هوشمند در دستیابی به اهداف خود بسیار خوب خواهد بود و اگر این اهداف با اهداف ما بیگانه باشند، دچار مشکل می شویم. احتمالاً شما کسی نیستید که از روی بدخواهی پا روی مورچه ها بگذارید، اما اگر شما مسئول یک پروژه انرژی سبز هیدرو الکترونیک هستید و یک لانه مورچگان در منطقه وجود دارد که زیر آب می رود، برای مورچه ها خیلی بد است. بگذارید بشریت را در جایگاه آن مورچه ها قرار ندهیم. باید از قبل برنامه ریزی کنیم. اگر از یک تمدن بیگانه فوق بشری برای ما پیامکی فرستاده شود که: «چند دهه دیگر پیش شما هستیم»، آیا صرفاً پاسخ می دهیم: «باشه، وقتی به اینجا رسیدی با ما تماس بگیر، چراغ‌ها را روشن می‌گذاریم»؟ احتمالاً نه، اما این کمابیش همان چیزی است که در مورد هوش مصنوعی اتفاق افتاده است. تحقیقات جدی کمی در خارج از چند مؤسسه کوچک غیرانتفاعی به این موضوعات اختصاص یافته است.

خوشبختانه، این در حال حاضر در حال تغییر است. پیشگامان تکنولوژی، بیل گیتس (Bill Gates)، استیو ورنیاک (Steve Wozniak) و ایلان ماسک (Elon Musk) نگرانی‌های من را منعکس کردند و فرهنگ سالم ارزیابی ریسک و آگاهی از پیامدهای اجتماعی در جامعه هوش مصنوعی شروع به ریشه دواندن کرده است. در ژانویه ۲۰۱۵، من به همراه ایلان ماسک و بسیاری از کارشناسان هوش مصنوعی، نامه ای سرگشاده در مورد هوش مصنوعی امضا کردیم و خواستار تحقیقات جدی در مورد تأثیر آن بر جامعه شدیم. در گذشته، ایلان ماسک هشدار داده بود که هوش مصنوعی فوق بشری قادر به ارائه مزایای غیرقابل محاسبه است، اما اگر بی احتیاط به کار گرفته شود، تأثیر نامطلوبی بر نسل بشر خواهد داشت. من و او در هیئت مشاوره علمی موسسه آینده‌زندگی (Future of Life Institute)، سازمانی که برای کاهش خطر انقراض بشریت کار می‌کند و پیش‌نویس نامه سرگشاده را تهیه کرده است، عضویت داریم. این امر مستلزم تحقیقاتی ملموس در مورد اینکه چگونه می‌توانیم از مشکلات احتمالی جلوگیری کنیم و در عین حال از مزایای بالقوه‌ای که هوش مصنوعی به ما ارائه می‌دهد نیز بهره‌مندیم، طراحی شده است تا محققان و توسعه‌دهندگان هوش مصنوعی توجه بیشتری به ایمنی هوش مصنوعی داشته باشند. علاوه بر این، برای سیاستگذاران و عموم مردم، این نامه آموزنده بود اما هشداردهنده نبود. ما فکر می‌کنیم بسیار مهم است که همه بدانند که محققان هوش مصنوعی به طور جدی به این نگرانی‌ها و مسائل اخلاقی فکر می‌کنند. به عنوان مثال، هوش مصنوعی این پتانسیل را دارد که بیماری و فقر را ریشه کن کند، اما محققان

از عواقب ایجاد چیزی که می‌تواند به پای انسان برسد و یا حتی از انسان پیشی بگیرد می‌ترسم. نگرانی این است که AI به بطور خودکار شروع به کار کند و خود را با سرعت فزاینده ای دوباره بازسازی میکند. در نتیجه انسان‌ها که با سیر تکامل بیولوژیکی آهسته و تدریجی محدود شده‌اند، نمی‌توانند رقابت کنند و جایگزین خواهند شد. و در آینده AI می‌تواند اراده ای برای خود ایجاد کند، اراده ای که با اراده ما در تضاد است. برخی دیگر بر این باورند که انسان‌ها می‌توانند سرعت تکنولوژی را برای مدت طولانی کنترل کنند و پتانسیل هوش مصنوعی (AI) برای حل بسیاری از مشکلات جهان محقق خواهد شد. اگرچه من به عنوان یک انسان خوش بین در مورد نژاد بشر شناخته شده ام، اما چندان مطمئن نیستم.

به عنوان مثال، در کوتاه مدت، ارتش‌های جهان در حال بررسی یک مسابقه تسلیحاتی برای ایجاد سیستم‌های تسلیحاتی خودمختار هستند که می‌توانند اهداف خود را انتخاب و نابود کنند. در حالی که سازمان ملل در حال بحث در مورد معاهده ای است که این گونه سلاح‌ها را ممنوع می‌کند، طرفداران سلاح‌های خودمختار معمولاً فراموش می‌کنند که مهم‌ترین سؤال را پاسخ بدهند. هدف احتمالی و نقش مثبت یک مسابقه تسلیحاتی چیست و آیا برای نژاد بشر مطلوب است؟ آیا واقعاً می‌خواهیم سلاح‌های ارزان‌قیمت هوش مصنوعی تبدیل به کلاشینکف فردا شوند که در بازار سیاه به جنایتکاران و تروریست‌ها فروخته می‌شوند؟ با توجه به نگرانی در مورد توانایی ما برای حفظ کنترل طولانی مدت سیستم‌های هوش مصنوعی پیشرفته تر، آیا باید آن جنایتکاران و نیروهای سیاه را مسلح کنیم و دفاع خود را به آنها بسپاریم؟ در سال ۲۰۱۰، سیستم‌های معاملاتی کامپیوتری فلش کراش (Flash Crash) - سقوط و تصادف برق آسا - را در بازار سهام ایجاد کردند. یک تصادف کامپیوتری در عرصه دفاعی چگونه خواهد بود؟ بهترین زمان برای توقف مسابقه تسلیحاتی خودمختار، اکنون است.

در میان مدت، هوش مصنوعی ممکن است مشاغل ما را خودکار کند تا هم رفاه و هم برابری را به ارمغان بیاورد. با نگاهی به آینده، هیچ محدودیت اساسی برای آنچه می‌توان به دست آورد وجود ندارد. هیچ قانون فیزیکی وجود ندارد که ذرات را از سازماندهی به روش‌هایی که حتی محاسبات پیشرفته تری نسبت به آرایش ذرات در مغز انسان انجام می‌دهند، منع کند. یک انتقال انفجاری ممکن است، اگرچه ممکن است متفاوت از فیلم‌ها باشد. همانطور که ریاضیدان ابروینگ گود (Irving Good) در سال ۱۹۶۵ متوجه شد، ماشین‌هایی با هوش مافوق بشری می‌توانند بارها و بارها طراحی خود را حتی بیشتر بهبود ببخشند، چیزی که نویسنده علمی - تخیلی ورنور وینج (Vernor Vinge) آن را تکینگی یا یگانگی تکنولوژیکی می‌نامد. می‌توان تصور کرد که چنین فناوری بر بازارهای مالی پیشی می‌گیرد، محققان انسانی را اختراع می‌کند، رهبران انسانی را دستکاری می‌کند و به طور بالقوه ما را تحت تابعیت سلاح‌هایی که حتی نمی‌توانیم تصویری از

باید برای ایجاد هوش مصنوعی قابل کنترل تلاش کنند.

در اکتبر ۲۰۱۶، من همچنین یک مرکز جدید را در کمبریج افتتاح کردم، که هدف آن تلاشی است برای جلوگیری از عواقب شتاب سریع که در تحقیقات توسط هوش مصنوعی (AI) بوجود می آید. مرکز آینده هوش نور هولم:

(The Leverhulme Centre for the Future of Intelligence)، یک مؤسسه چند رشته ای است که به تحقیق در مورد آینده هوش به عنوان یک فاکتور حیاتی در آینده تمدن و گونه ما می پردازد. ما زمان زیادی را صرف مطالعه تاریخ می کنیم، که، اجازه دهید صریح باشیم، بیشتر تاریخ حماقت است. بنابراین این یک تغییر خوشایند است که مردم به جای آن تاریخ حماقت، آینده هوش را مطالعه می کنند. ما از خطرات بالقوه آگاه هستیم، اما شاید با ابزارهای این انقلاب تکنولوژیک جدید حتی بتوانیم بخشی از آسیب های وارد شده به جهان طبیعی توسط صنعتی شدن، را جبران کنیم.

تحولات اخیر در پیشرفت هوش مصنوعی شامل فراخوان پارلمان اروپا برای تهیه مجموعه ای از مقررات برای نظارت بر و رسیدگی به ایجاد ربات ها و هوش مصنوعی است. تا حدودی تعجب آور است که این شامل نوعی شخصیت الکترونیکی می شود تا از حقوق و مسئولیت های تواناترین و پیشرفته ترین هوش مصنوعی اطمینان حاصل شود. یک سخنگوی پارلمان اروپا گفته است از آنجایی که تعداد هر چه بیشتری از حوزه های زندگی روزمره ما به طور فزاینده ای تحت تأثیر روبات ها قرار می گیرند، باید اطمینان حاصل کنیم که روبات ها در خدمت انسان هستند و خواهند ماند. گزارشی که به پارلمان ارائه شد، اعلام می کند که جهان در آستانه یک انقلاب جدید روبات های صنعتی است. گزارش مذکور این مساله را بررسی میکند که آیا ارائه حقوق قانونی برای روبات ها به عنوان افراد الکترونیکی، همتراز با تعریف قانونی شخصیت های انسانی موسسات، مجاز است یا خیر. اما تاکید می کند که محققان و طراحان همیشه باید اطمینان حاصل کنند که تمام طرح های رباتیک باید یک سویچ متوقف کننده را نیز در بر بگیرد.

این به دانشمندان سرنشین سفینه فضایی مجهز به هال (Hal)، یعنی کامپیوتر معیوب روباتیک، در فیلم استنلی کوبریک ۲۰۰۱ (Stanley Kubrick's 2001) یعنی: A Space Odyssey، کمکی نکرد، اما این یک داستان تخیلی بود. ما با واقعیت سروکار داریم. لورنا برازل (Lorna Brazell)، مشاور شرکت حقوقی چندملیتی آذربورن کلارک (Osborne Clarke)، در گزارش می گوید که ما به نهنگ ها و گوریل ها شخصیت نمی دهیم، بنابراین نیازی نیست که با یک جهش به شخصیت روباتیک برسیم. اما نگرانی همینجاست. این گزارش این احتمال را تایید می کند که ظرف چند دهه هوش مصنوعی می تواند از ظرفیت فکری انسان پیشی بگیرد و رابطه انسان و ربات را به چالش بکشد.

تا سال ۲۰۲۵، حدود ۳۰ کلان شهر وجود خواهد داشت که هر کدام بیش از ده میلیون نفر جمعیت دارند. با وجود آن همه

مردمی که فریاد می زنند تا کالاها و خدمات را هر زمان که بخواهند تحویل بگیرند، آیا تکنولوژی می تواند به ما کمک کند تا با توقع ما در راستای مبادله فوری همگام شویم؟ ربات ها قطعاً روند خرده فروشی آنلاین را سرعت می بخشند. اما برای متحول کردن مبادله، باید به اندازه کافی سریع باشند تا امکان تحویل در همان روز برای هر تقاضا را فراهم کنند.

فرصت های روابط متقابل با جهان، بدون نیاز به حضور فیزیکی، به سرعت در حال افزایش است. همانطور که می توانید تصور کنید، من آن را جذاب می دانم، نه تنها به این دلیل که زندگی شهری برای همه ما بسیار شلوغ است. چند بار آرزو کرده اید که ای کاش نفر دومی در کنارتان بود تا بتواند حجم کار شما را با او شریک کنید؟ ایجاد همکارهای دیجیتال واقعی از خودمان یک رویای بلندپروازانه است، اما آخرین فناوری نشان می دهد که ممکن است آنقدرها هم که به نظر می رسد ایده ای دور از ذهن نباشد.

وقتی جوان تر بودم، ظهور تکنولوژی به آینده ای اشاره داشت که در آن همه ما از اوقات فراغت بیشتری لذت خواهیم برد. اما در واقع هر چه بیشتر از نظر تکنولوژی پیش رفته ایم، بیشتر مشغول و اوقات فراغتمان کمتر شده است. شهرهای ما در حال حاضر پر از ماشین هایی هستند که توانایی های ما را گسترش می دهند، اما اگر بتوانیم همزمان در دو مکان باشیم، چه؟ ما به صداهای خودکار در سیستم های تلفن و اعلامیه های عمومی عادت کرده ایم. اکنون دانیل کرافت (Daniel Kraft) مخترع در حال بررسی این مساله است که چگونه می توانیم خودمان را به صورت تصویری، تکثیر و کپی کنیم. سوال اینجاست که یک آواتار^b (avatar) چقدر می تواند قانع کننده باشد؟

آموزش دهندگان روابط متقابل اجتماعی میتوانند در ایجاد کورش ها و دوره های تعلیمی و سرگرمیها در مقیاس وسیع و به صورت آنلاین مفید باشند. این می تواند واقعاً هیجان انگیز باشد. بازیگران دیجیتالی که برای همیشه جوان خواهند بود و قادر به اجرای شاهکارهای غیرممکن خواهند بود. قدیس ها و شخصیت های افسانه ای و اساطیری ما در آینده، ممکن است حتی واقعی نباشند.

نحوه ارتباط ما با دنیای دیجیتال کلید پیشرفتی است که در آینده به دست خواهیم آورد. در هوشمندترین شهرها، هوشمندترین خانه ها به دستگاه هایی مجهز می شوند که به قدری محسوس و قابل درک اند که ارتباط با آنها تقریباً به هیچ تلاش نیاز ندارد.

وقتی ماشین تحریر اختراع شد، نحوه رابطه ما با ماشین ها را آزاد کرد. و نزدیک به ۱۵۰ سال بعد، مونتوره های

b آواتار را میتوان در دو سطح معنی کرد. یکی همان «تناسخ» است که یک شخصیت نمیمیرد بلکه میتواند در جسم دیگری ظهور یابد. در اینجا آواتار در واقع کاراکترها و آیکن ها و شخصیت های افسانه ای در بازیهای کامپیوتری و ویدئویی و در فورومهای اینترنتی است

مداوما به یک سوال فوری تبدیل می شود. ما نمی‌توانیم امکانات درمان بیماری‌های حرکتی سلولهای عصبی - مثل بیماری ALS من - را بدون توجه به خطرات آن ببینیم.

مشخصه هوش، توانایی سازگاری با تغییرات است. هوش انسان نتیجه نسل‌های انتخاب طبیعی افرادی است که توانایی سازگاری با شرایط تغییر یافته را داشته اند. ما نباید از تغییر هراس داشته باشیم. ما باید کاری کنیم که تغییر به نفع ما باشد.

همه ما باید در اطمینان حاصل کردن از اینکه ما و نسل بعدی نه تنها فرصت، بلکه عزم و اراده برای مشارکت کامل در مطالعه علم در سطح اولیه را داریم، به گونه‌ای که بتوانیم پتانسیل‌های بالقوه خود را در ایفای نقش برای دنیای بهتری برای کل نسل بشر به کار بگیریم. ما باید یاد بگیریم که فراتر از یک بحث تئوریک در مورد اینکه هوش مصنوعی چگونه باید باشد، باید سعی کنیم و مطمئن شویم که چگونگی آن را تشخیص بدهیم همه ما این ظرفیت را داریم که از مرزهای پذیرفته شده و یا مورد انتظار، عبور کنیم و بزرگ فکر کنیم. ما در آستانه یک دنیای نوین و شجاع ایستاده ایم. این مکانی هیجان‌انگیز است، اگر چه ممکن است باید محتاط باشیم، اما قطعاً ما پیشگام هستیم.

زمانی که آتش را اختراع کردیم، بارها و بارها خرابکاری کردیم، سپس کپسول آتش نشانی را اختراع کردیم. با تکنولوژی‌های قوی‌تر مانند سلاح‌های هسته‌ای، زیست‌شناسی مصنوعی و هوش مصنوعی قوی، در عوض باید از قبل برنامه‌ریزی کنیم و از همان ابتدا به درستی همه چیز را هدف‌گذاری کنیم، زیرا ممکن است این تنها شناسی باشد که به دست می‌آوریم. آینده ما مسابقه ای بین قدرت رو به رشد تکنولوژی ما و خردی است که از آن استفاده می‌کنیم. بیایید مطمئن شویم که خرد پیروز می‌شود.

چرا اینقدر نگران هوش مصنوعی هستیم؟ مطمئناً انسان‌ها همیشه قادر به کشیدن دوشاخه هستند؟

شخصی از یک کامپیوتر پرسید: «آیا خدا وجود دارد؟» و کامپیوتر گفت: «اکنون هست» و دوشاخه را وصل کرد.

ادامه دارد

لمسی راه‌های جدیدی را برای برقراری ارتباط با دنیای دیجیتال باز کرده اند. دستاوردهای برجسته اخیر هوش مصنوعی (AI)، مانند اتومبیل‌های خودرونده یا کامپیوتری که در بازی Go برنده شده است، نشانه‌هایی از تصاویر از آینده هستند. سطوح عظیمی از سرمایه‌گذاری روی این تکنولوژی سرازیر شده است، که در حال حاضر بخش عمده ای از زندگی ما را تشکیل می‌دهد. در دهه‌های آینده، به همه جنبه‌های جامعه ما نفوذ خواهد کرد و بطور هوشمندانه ما را در بسیاری از زمینه‌ها از جمله مراقبت‌های بهداشتی، کار، آموزش و علم، راهنمایی و حمایت خواهد کرد. دستاوردهایی که تاکنون دیده‌ایم مطمئناً در برابر آنچه دهه‌های آینده به ارمغان می‌آورند رنگ خواهند باخت، و نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که وقتی ذهن ما با هوش مصنوعی چندین برابر رشد میکند، به چه چیزی دسترسی خواهیم داشت.

شاید با ابزار این انقلاب جدید تکنولوژیکی بتوانیم زندگی انسان را بهتر کنیم. به عنوان مثال، محققان در حال توسعه هوش مصنوعی هستند که به معکوس کردن فلج در افراد مبتلا به آسیب نخاعی کمک می‌کند. با استفاده از تعبیه چیپ‌های سیلیکونی؛ و رابط‌های الکترونیکی بی‌سیم بین مغز و بدن، این فنتکنولوژی به افراد اجازه می‌دهد تا حرکات بدن خود را با افکار خود کنترل کنند.

من معتقدم آینده تباطات، رابط‌های بین نصب مغز و کامپیوتر است. دو راه وجود دارد: الکتروود روی جرمه و یا تعبیه چیپ‌های سیلیکونی. اولی مانند نگاه کردن از شیشه مات است، دومی بهتر است اما خطر عفونت را به همراه دارد. اگر بتوانیم مغز انسان را به اینترنت متصل کنیم، تمام ویکی‌پدیا منبع و مرجع آن خواهد بود.

از آنجایی که افراد، دستگاه‌ها و اطلاعات به طور فزاینده ای به یکدیگر متصل می‌شوند، جهان حتی با سرعت بیشتری در حال تغییر است. قدرت محاسباتی در حال رشد است و محاسبات کوانتومی به سرعت در حال تحقق است. این امر هوش مصنوعی را با سرعت‌های بسیار سریع‌تر متحول می‌کند. رمزگذاری را متحول خواهد ساخت. کامپیوترهای کوانتومی همه چیز، حتی بیولوژی انسان را تغییر خواهند داد. در حال حاضر یک تکنیک برای ادیت و ویرایش دقیق DNA وجود دارد که CRISPR نام دارد. اساس این تکنولوژی ویرایش و ادیت ژنوم (genome)، یک سیستم دفاعی میکروبی است. می‌تواند به طور دقیق بخش‌هایی از کد ژنتیکی را هدف قرار داده و ویرایش کند. بهترین نیت دستکاری ژنتیکی این است که اصلاح ژن‌ها به دانشمندان این امکان را می‌دهد که علل ژنتیکی بیماری را با اصلاح و ویرایش تغییر و تحولات ژن، درمان کنند. با این حال، امکانات کمتری برای دستکاری اساسی DNA وجود دارد. اینکه تا چه حد می‌توانیم در مهندسی ژنتیک پیش برویم

c ژنوم به مجموعه ای از کروموزوم‌ها در یک میکرو ارگان و یا در هر سلول یک ارگان چند سلولی اطلاق میشود

دانلود کنید:

